بسم الله الرحمن الرحیم

بعد ستایش و نیایش خدای جان آفرین و ثنا و محمدت متمم مکارم اخلاق
که سرور عالم و ختم المرسلین است صلواة الله و سلامه علیه و علی آله و صحبه
اجمعین بر ارباب خرد که طلب کار بصیرت و تجربت اند مخفی نماند که اصل این
حکایات دل پسند را بحضرت لقمان که حق تعالی او را علم حکمت ارزانی داشته بود
نسبت میکنند که بزبان حال حیوانات و طیور و بنی آدم در مطالب و مقدمات
جداگانه بسته و در تحت هر حکایتی بطور استنتاج نتیجه و خلاصهٔ آن را بیان کرده
الحق کتابی است سهل المآخذ جلیل القدر که بر انواع موعظت و حکمت عملی
اشتمال دارد در دیدهٔ عبرت جواهر سرمهٔ بصارت کشد و ناتجربه کاران

روزگار را سرمایهٔ مهارت و خبرت بخشد برای ازالهٔ امراض نفسانی
تاثیر معجون مسیحا دارد نظر بتعمیم فایده اش من هیچمدان ژولیده بیان که
واصف ارباب کمالم از زبان اهل فرنگ بلسان اهل عجم در آوردم و
چشم از سخنوران انشاطراز آن دارم که اگر در سیاق عبارت قصوری
رفته باشد از راه لطف و کرم اصلاح بخشند و در جلدوی سعی که درین امر
بکار برده ام از بهر حسن خاتمت من عاصی دعا فرمایند در سنه ۱۲۶۳ هجری در ایام
میمنت انجام منصب قضای مسندنشین شریعت غرا حامی ملت بیضا
جامع معقول و منقول عارف فروع و اصول حضرت قاضی الملک مولوی
محمد صبغة الله دامت برکاته و در عهد سعادت مهد نواب والاجاه امیر الهند
اعظم الامرا مختار الملک سراج الدوله حضرت محمد غوث خان بهادر جنگ
ادام الله ظلال جلاله و نواله متخلص باعظم در ماه شعبان المعظم و
رمضان المبارک اتفاق تسوید و تبییض افتاد

این نسخه کز مطالعه اش مقصد است پند　　نامیده شد بنام حکایات دلپسند

حکایت ۱ خروس و گوهر

آورده اند که خروسی خاک گلخن را زیر و زبر می کرد ناگاه گوهر گرانمایه از انجا پدید آمد خروس خروش برداشت که این گوهر از بهر جوهری غنیمتیست عظیم اما در حق من یک دانهٔ برنج بر امثال چنین اشیای محقر بهزار درجه فوقیت و رجحان دارد ✤ خلاصه ✤ بنی آدم هرگاه چیزی را اختیار کنند اکثر بر نفع سردست آن نگاه کنند و از خوبی و نفاست اشیا کار ندارند

حکایت ۲ غوکان و موشان و زغن

آورده اند که در ایام پیشین در باب سلطنت آبگیرها درمیان غوکان و موشان جنگ عظیمی برپا شد حالیکه دو تا مبارزان دلاور آنها داد حرب می دادند زغنی از هوا فرود آمد و هردو را صید کرده بچنگال خود در ربود — ✤ خلاصه ✤ منازعت خصمین اکثر موجب خسران و زیان طرفین می شود

حکایت ۳ شیر و خرس و روباه

آورده اند که وقتی شیر و خرس بشرکت یکدیگر آهو بچه را کشته درباب

گرفتنش بسیار جنگ کرده چندان بیتاب شدند که از بهر نفس راست کردن
بر جای خود ها آرام گرفتند مقارن این حال روباهی محتال بدان طرف گذر
کرد و هر دو مبارز را خیلی ضعیف و ناتوان یافته غزاله را بر داشت و راه فرار
پیش گرفت شیر و خرس را زهره انتقام نبود با خود گفتند ما درباره این غنیمت
بر مناصفه راضی نگشته جنگ کردیم آخر این روباه مکار حصهٔ ما را بغارت برد
خلاصه در خصومت و نزاع جز زیان طرفین حاصلی دیگر نمی باشد

حکایت سگ و سایه اش

آورده اند که سگی پارهٔ گوشت در دهان گرفته از بالای دریائی عبور میکرد
عکس خود در آب دید و پنداشت که سگی دیگرست که پارچهٔ گوشت در
دهان دارد سگ ناپخته مغز از طمع خام خواست که از سگ دیگر آن گوشت
پاره را در رباید و هرگز ندانست که انچه در آب می بیند عکس خودش ست
الحاصل بروی حمله آورد و گوشتی که در دهان خود داشت گم کرد خلاصه
مردم طمعکار در طلب مال بسیار متاع خود را بر باد میدهند

حکایت ۵ شکار کردن شیر بشرکت جانوران

نقل است که شیر و گرگ و روباه و خرس هر چهار بعزم شکار برآمده با یکدیگر
عهد کردند که چون صیدی بدست آید حصهٔ خود ها بر سبیل تساوی گیرند
آخر الامر آهوئی را شکار کرده بچهار حصه قسمت کردند چون هر جانوری خواست
که سهم خود را بستاند شیر زبان زبان برکشاد و گفت لختی صبر کنید و بدانید
که حصهٔ اولین از آنِ من است زیرا که صاحب جاه ام و حصه دوم را بطور
حق سعی می طلبم و بخشش سیوم نیز خود خواهم گرفت زیرا که بدان احتاجی
دارم و سهم چهارم نیز حق من است اگر شما درین باب مخاصمت کنید
از بهر جنگ کردن حاضرم ✣ خلاصه ✣ از شرکت ناموافق متغلبان
روزگار احتراز کردن واجب است زیرا که خصم زبردست از ادای حقوق
شرکا اغماض نموده طالب منفعت ذاتی خود می باشد

حکایت ۶ گرگ و لکلک

آورده اند که گرگی را در حلقش استخوانی گرفته بود پیش لکلک رفت و

گفت که اگر این استخوان را از حلق من بر آری بتو انعامی دهم لکلک

قبول کرد و بسرعت هرچه تمامتر استخوان از گلویش برآورده انعام موعود

طلب کرد گرگ جواب داد این چه گستاخی و بی ادبی ست تو گردن دراز

خود در دهان من افگندی و آنرا باز یافتی پس چرا حرف انعام بر زبان

می آری سر خود که سلامت یافتهٔ انعام فراوان همان ست

خلاصه کسی که با اهل دغل و مردم ستمگار معاملت کند و از آفت و بلا

آزاد ماند داند که نیک بخت ست دیگر اینکه اهل دغا و ستم بصفت بیوفائی هم متصف باشند

حکایت دهقان و مار

آورده اند که وقتی دهقانی در فصل زمستان ماری را در خار بست دید

که از شدت برد بی حس و حرکت گشته بود دهقان را بر حال او رحم آمد

برداشت و بالای سینهٔ خود جا داد از حرارت بدن دهقان مار بحس و

حرکت آمد قوتی در نهاد خود دریافته برخاست و قصد هلاک محسن خود

کرد دهقان گفت ای موذی بیوفا طبع پر زهر ترا جز اینکه محسن خود را

هلاک کنی تسلی حاصل نمی شود ؛ خلاصه ؛ آنکه بیوفائی را خدمت کند یا در امری بروی اعتماد نماید آخر الامر نومید گردد یا بدام فریب اسیر شود

حکایت ۸ شیر و خر

آورده اند که وقتی خر نادان از راه بی ادبی بسخریه شیر پرداخته بانگ نهیق بلند کرد نخستین بدین رهگذر شیر را خجالتی دست داد و دانست که این امر موجب ذلت و خواری من بوده باشد ولیکن چون ثانیا تامل کرد تسلی یافت و گفت ای خر سخریه من میکن و خر باش و بیاد دار که شامت بدکرداری تو لاشئه ترا در امان داشته است ؛ خلاصه ؛ از طعن و تشنیع عوام کالانعام غبار ملال را بخاطر راه دادن لایق ارباب همت نیست

حکایت ۹ کلاغ و زاغ

آورده اند که کلاغی بر حلزون منقار خود می زد و بر شکستن آن دست نمی یافت قضا را زاغی پدید آمد و او را مشورت داد که این حلزون را گرفته در هوا چندانکه توانی پرواز کن و آنرا از اوج بر سنگ بزرگی

حیوان صدفی ۱۲

بیفکن ثقل ذاتیش از بهر شکستن آن کافی باشد چون کلاغ بر مشورت زاغ عمل کرد کامیاب شد ولیکن تا آنکه او از اوج فرود آید زاغ ماهی را در ربود ٭ خلاصه ٭ مشورت ارباب غرض خالی از منفعت ذاتی و غرض نفسانی آنها نمی باشد

حکایت ۱۰ شیر کهن سال

آورده اند که شیری در ایام جوانی و قوت بصفت غضب و ستم موصوف بود در پایان کار از ضعف پیری چندان ذلیل و مهان شد که جانوران صحرا بعضی از راه بی ادبی و بعضی از بهر انتقام اتفاق کرده جمله بروی حمله آوردند شیر از حال تباه مجال جدال نداشت درمیان همه جانوران چون خر را دید که بی باکانه بپای خود می زند با فصی غایت حزین شد ٭ خلاصه ٭ بادشاهی که در ایام دولت و اقبال دلهای مردم را باحسان و مدارا رام خود نسازد چون روزگار برگردد کسی با او آئین دوستی و مروت بجا نیارد

حکایت ۱۱ خروسک درباری

آورده اند که خواجه سکی داشت بازیگر که از لابه اش خواجه خوشوقت میشد

خری در خانه خواجه پرورش می یافت بملاحظهٔ بازی ولابه سک باخود
اندیشید که خواجه با من حسن سلوک نمی فرماید اگر خود هم سک وار بااو
طرح مباسطت افکنم مورد لطف وکرم خواجه خواهم شد غرض باین خیال
فاسد بر سر بازی آمد خواجه او را با چوب دستی ادب کرد تا معلوم کند که درمیان
سک بازیکر و خر باربردار فرقی است بسیار ؛ خلاصه ؛ کسانیکه چشم عبرت
کشاده اند بملاحظهٔ فحوای حکایت مذکور می توانند دریافت که بعلت
اسباب جدا کانه امریکه یکی را لایق باشد در حق دیکری نازیبا خواهد بود

حکایت ۱۲ شیر و موش

آورده اند که شیری نکوطینت وقتی موش مسکین را اسیر و دستکیر
کرده بود آخر بعجز والحاح او رحم آورده او را رخصت رفتن ارزانی داشت
بعد انقضای چند روز شیر در دام کرفتار آمد وثمرهٔ ترحمی که دربارهٔ موش
کرده برای العین دید یعنی موش نیز هوش شیر را در بند بلا اسیر یافته کره حلقهای
دام را از دندان تیز خائیدن کرفت و رشته های دام را پاره کرده محسن خود را

از دام آفت رہائی داد ﷺ خلاصه ﷺ کار توانگران و غربا بر یکدیگر وابسته است دیگر اینکه جزای احسان احسان است و بس ـ

حکایت ۱۳ زغن بیمار و مادرش

آورده اند که زغنی از بیماری بحالت تباه رسیده بود مادرش از فرط محبت گریه وزاری آغاز نهاد زغن گفت ای مادر این گریه و بکا که حاصلی ندارد بگذار و در بارهٔ من دست دعا بلند کن گفت ای فرزند عزیز من بدبخت از درگاه اولیا چیزها دزدیده ام پس از کدام ولی استمداد و استعانت توانم کرد ﷺ خلاصه ﷺ آنکه در فسق و فجور زندگانی بسر برد حسن خاتمهٔ او در محل خطر است

حکایت ۱۴ زغن و باز و کبوتر

آورده اند که در زمان پیشین کبوتران از دست تطاول زغن بجان آمده باز را خدمت پاسبانی خود دادند باز برین عهدهٔ سترگ مامور شده در عوض اینکه با زغن مقاومت نماید در تاراج کبوترخانه افتاد و در دو روز چندان خرابی برپا کرد که زغن در دو ماه کند ﷺ خلاصه ﷺ مردم زورآور را بذریعهٔ

پاسبانی در خانهٔ خود باید دادن امری است خطرناک

حکایت ۱۵ سگ و دزد

آورده اند که طائفهٔ از دزدان درصدد دزدیدن متاع خانهٔ بودند سگ خانه زاد دانست و شور و غوغا برپا کرد یکی از گروه دزدان برفق و مدارا آمده خواست که پارهٔ نانی بهر سکوت بر دهان سگ نهد سگ خوش خصال بزبان حال گفتن گرفت این امر لایق حال من نیست و از بهر خیانت با خواجهٔ خود رشوت نخواهم گرفت و نیز در عوض یک پارهٔ نان راحت و آزادی همه عمر خود برباد نخواهم داد ﷺ خلاصه ﷺ چون کسی سخنان چرب و شیرین گوید و بطریق تملق تحف و هدایا بفرستد از وی بدظن باید بود

حکایت ۱۶ کوه بادر رزه

آورده اند که در ناحیه از نواحی بلاد خبر عجیبی زبان زد مردم شد که کوه در درزه است همه سکان آن نواحی به تماشا فراهم آمدند که از چنین مادر عظیم الجثه چه قسم فرزند دیو هیکل پیدا شود مقارن آن حال از شکم کوه موشی

حقیر پیدا شد * خلاصه * لاف بی معنی که نخستین موجب رغبت دلهامی شود در آخر مایوسی پیدا می کند و آدمی را مورد تضحیک می سازد

حکایت ۱۷ خر و خواجۀ بیوفا

آورده اند که مسکین خری بارکش بسبب پیری بغایت ناتوان شده بود روزی اتفاقا از بار گران بی تاب گشته بر زمین افتاد خواجۀ بدخواز بی رحمی او را زد حمار گفت حیف است که سیرت ابنای روزگار ناسپاس گذار بر همین منوال است که یک خطای اتفاقی خدمت های مدت العمر را برباد می دهد

حکایت ۱۸ سگ پیر و خواجۀ او

آورده اند که سگ کهن سال در عهد شباب بارها خواجه را بشکارگاه دلالت کرده بود و چون خادم دلسوز خدمت های نمایان بجا آورده آخر الامر در قوت و سرعت او فتوری راه یافت بدین رهگذر خواجه او را زدی و سرزنش کردی حتی که روزی او را از خانۀ خود بدر کرد سگ بیچاره گفت ای خداوند حسن ارادت من با تو بر منوال سابق است ولیکن قوت

در سر پنجهٔ من نمانده اگر بسبب ضعف حال زدن من انصاف دانی می توانی که بعلت پیری گلوی مرا خفه کنی ❊ خلاصه ❊ نتیجهٔ حکایت سابق و لاحق اینکه نوکران وفادار سالخورده را بسبب ضعف حال آنها ذلیل داشتن از انصاف و مروت بعید باشد

حکایت ۱۹ خر و میمون و کورموش

آورده اند که خر و میمون با یکدیگر شکوهٔ سرنوشت خود بیان می کردند خر از بی شاخی حزین بود و میمون از بی دُمی غمین کورموش گفت ای یاران خود را از گلهٔ تقدیر باز دارید و بر هرچه دارید شاکر باشید زیرا که احوال کورموشان از شما بدتر است ❊ خلاصه ❊ با احکام و تقدیرات الهی ستیزه کردن روا نبود و خداوند عالم که حکیم علی الاطلاق است نکو می داند که هر مخلوق را چه چیز می زیبد و هرچه بکسی داده اند بلاشک و ریب او را لایق تر است

حکایت ۲۰ گرگ و بزغاله و مادرش

آورده اند که بز مادهٔ هنگام برآمدن از مسکن خود بچهٔ خود را تاکید فرمود که

تا آنکه باز آیم بروی هیچ مخلوقی در نکشائی چون بزغاده از نظر پنهان شد
گرگ بر در آمد و حکم مادر در بارهٔ بچه اش گوش کرده بود پس آواز خود را
تغییر داده بزغاله را خطاب کرد که منم مادر تو در بکشای بزغاله از مکر گرگ
بی خبر نبود گفت که اگر ریش خود بمن نمائی در بکشایم ٭ خلاصه ٭
مردم ریاکار را گرچه بلباس تزویر خود را وانمایند ولیکن از بعض علامات حقیقت حال آنها
آشکار خواهد شد

حکایت ۲۱ سگ و گوسفند

آورده اند که سگی در باب چند پیمانه های گندم که بگوسفند قرض داده بود
خصومت کرد و بر اثبات دعوی خود گرگ و زغن و کرکس را گواه آورد
مدعی علیه در ادای وام مجبور شده موی تن خود را بفروخت تا قرضخواه را
راضی کند ٭ خلاصه ٭ چون گواهان کاذب با دای شهادت
مقدمه را تقویت دهند انصاف از داور کمتر صورت پذیرد و نیز چون
از حاکم متغلب حکمی صادر شود بیگناهی آدمی مانع سیاستش نمی تواند شد

حکایت ۲۲ دهقان و مار

آورده اند که ماری در آستانه کاشانه دهقانی خود را پنهان کرده بود
یکی از فرزندان دهقان پای بر سرش نها دافعی از بهر انتقام کودک را
بگزید واو هلاک شد پدر از ین مصیبت بغایت حزین کشت وبقوت تمام
بر سر مار ضرب کرد قضارا نشان را خطا کرد واثر ضرب بر سنک پدید آمد
چون مدتی بر آمد دهقان خواست که با افعی صلح کند مار کفت ما دامکه من
شکاف سنک را بیاد دارم وتو غم مرک فرزند در خاطر داری محبت
میان ما هر دو از محالات است * خلاصه * آدمی را باید که
هنکام شرط وعهد با اعدای خود احتیاط کلی بکار برد

حکایت ۲۳ روباه وصورت صنم

آورده اند که روباهی بدوکان بت تراشی رفته درمیان چیزها صورت
صنمی را ۲ شوق نکریست وبکمال خوض سر حالش دریافت وکفت
ای صورت صنم الحق ترا آذری بت تراشی بصنعت تراشیده است

۲ بفرط

ولیکن جای رحم است که سر تو مغز ندارد ✤ خلاصه ✤ از علامات
پسندیده که در بشرهٔ آدمی پیدا بود بر قوت و راستی طبعش استدلال نتوان کرد
و نیز از آثار بیرونی احوال باطن آدمی دانستن تعذری دارد

حکایت ۲۴ کلاغ بیشه با پران مستعار

آورده اند که کلاغ بیشهٔ خود را بزرق و برق وا نمودن خواست انواع
پرهای خوشنما بدست آورده بر تن خود درست کرد و از کافهٔ طیور خود را
افضل دانست ابنای جنس بروی حسد بردند و از ته کار آگاه شده پرهای
عاریتی از وی ستاندند چون هر پرنده پر خود از تن او باز گرفت کلاغ بیشه
هو س بیشه بر حالت اصلی باز آمد و پرندگان تذلیل و توهین او کردند
✤ خلاصه ✤ چون مردم مفلس کبر و نخوت را بخود راه دهند نشانهٔ طعن خلایق
شوند دیگر انکه نخوت آدمی در حسن عاریتی موجب ذلت و خواری او می باشد

حکایت ۲۵ غوک و گاو

آورده اند که وقتی گاو عظیم الجثه در سبزه زاری می چرید غوکی او را دید و

بروی حسد بر دبچگان خود را نداکرد وگفت بزرگی جثهٔ این گاو را ببینید
وچشم تماشا بگشائید که من خود را از وی فربه تر میکنم پس غوک بسعی درآمده
خود را چندان منتفخ کرد که شکمش چاک شد ومتاع زندگی او برباد رفت
خلاصه ✤ عادت فرومایگان اینست که خود را از دیگران بهتر شمارند ودیگران
را اگرچه بزرگان باشند از خود کمتر دانند واین معنی در آخر موجب تباهی ورسوائی
اینها می گردد دیگر چون آدمی در کاریکه ما فوق طاقت او بود قدم نهد هلاک شود

حکایت ۲۶ خر وگرگ

آورده اند که خری را خار در پای شکسته بود جراحی چابکدست در انجا یافته نشد
لاجرم خر بگرگی رجوع آورد گرگ گفت اگر بفرمائی خار را از نشتر دندان خود
برآرم خر اجازت داد چون خار از پایش برآمد خر از بدمنشی گرگ متنبه شده
بر سر او از پای دیگر چنان زد که سر پرسودایش بدرد آمد پس خر بسرعت
هرچه تمامتر راه فرار پیش گرفت ✤ خلاصه ✤ چاه کن را چاه درپیش
مثلی است مشهور که بر قانون کلیه مکافات عمل مبتنی است

حکایت ۲۷ مسافری که گاهی دریا ندیده بود

آورده اند که مردی گاهی دریا ندیده بود باراده سفر دریا بر کشتی سوار شد قضا را طوفانی عظیم روی نمود و سفینه را بر ساحل افکند در عالمیکه کشتی نشینان ازین حادثه اندوهناک بودند این مرد نو سفر گفتن گرفت الحمد لله که دیگر بار با من و عافیت برکنارهٔ دریا رسیدم ٭ خلاصه ٭ آدمی در بعضی اوقات چیزی را که در حق او زیان کار باشد مفید می پندارد

حکایت ۲۸ شپره و راسو

آورده اند که راسوئی شپره را گرفت شپره بکمال عجز و الحاح التماس کرد که بر جان ناتوان من رحم کن راسو گفت که من پرندگان را امان نمیدهم شپره گفت که من موشم براندام من نگاه کن غرض بدین تعلل جان بسلامت برد همین شپره بنا مساعدت بخت در دست راسوئی دیگر گرفتار آمده ثانیا التماس ترحم کرد راسو گفت که من بر موشان ترحم نمی کنم شپره گفت تو اگر بازوان مرا بنگری دانی که از جنس پرندگانم این بار هم بدین حیلت

ازدام بلا نجات یافت ✤ خلاصه ✤ در اکثر اوقات جرات و تہور آدمی را از آفات و بلیات نجات می بخشد

حکایت ۲۹ شپره که شریک جماعت نبود

آورده اند که وقتی درمیان طیور و بہایم جنگ عظیم واقع شد و معلوم نگشت که کدام جانب را ظفر دست دہد شپره از ہر دو گروه بیک طرف ماندمن بعد آثار غلبۂ بہایم مشاہده کرده در صف آنہا درآمد آخر الامر پرندگان افواج شکست یافتۂ خود را جمع کرده بر بہایم زدند و فیروز شدند شپره از صف بہایم در جماعت پرندگان آمد سرداران لشکر احوال او را دریافت کردند معلوم شد که از لشکر طیور گریختہ بود لباس از تنش برکنده او را از شہر بدر کردند و بسیاست حکم کردند که بازگاہی روز روشن را نہ بیند ✤ خلاصه ✤ کسیکه بایکی از فریقین صادق الاخلاص نباشد در نظر ہمگنان ذلیل و مہان گردد

حکایت ۳۰ گوزن و آب خوردنش

ورده اند که چون کوزنی در چشمهٔ آب می خورد عکس خود در آب دید و
خود گفتن گرفت که اگر ساقهای باریک من با این سر شاخدار
برابر بودی با جملهٔ دشمنان خود دم مقاومت می زدم هنوز از ین گفتگو
فراغت نیافته بود که آواز تک سگان شکاری احساس کرد که بسوی او
می آمدند کوزن برجست وراه بیابان پیش گرفت وسگان شکاری را
بمسافت دراز در پس افکند آخر کار شاخهای پیچیدار کوزن در میان شاخهای
اشجار صحرائی فروماند سگان رسیدند وشکم او را بدریدند کوزن در دم واپسین
با آه ونالهٔ حزین گفت چه قدر ابله واژون طالع بوده ام دوستان خود را
دشمن دانستم ودشمنان را دوست گمان بردم یعنی اگر شاخهای دراز
من که محبوب من بود خار راه نشدی ساقهای باریک که در نظر من قبیح نمود
جان مرا از هلاک نگاه میداشت * خلاصه * آدمی را باید که
دوستان صادق بدست آرد تا او را در روز محنت بکار آیند و با همنشینان
بدخو صحبت ندارد که امیزش اینها موجب خطر جان ست

حکایت ۳۱ مار و سوهان

آورده اند که ماری بدوکان آهنگر درآمده سوهان را لیسیدن گرفت از درشتی سوهان خون از زبانش روان شد مار پنداشت که این خون از سوهان میچکد در خائیدنش مبالغه کرد چون از فرط جراحت لسان طاقت لیسیدن هم نداشت سوهان را بدندان گزیدن گرفت تا آنکه همه دندانش سوده شد پس مار مردم آزار نیم جان گشته دست از سوهان برداشت در عالمی که سلاح او یعنی دندانش باقی نمانده بود

☆ خلاصه ☆ آدمی را باید که پیش از مقابله با دشمن بر قوت او و استطاعت خود نگاه کند.

حکایت ۳۲ تیشه و بیابان

آورده اند که درودگری اولا از بیابان این مقدار چوب خواست که از بهر قبضه تیشه اش کافی باشد بادیه در بادی النظر این امر را سهل پنداشت و پارهٔ چوبی بدو ارزانی داشت چون بعضی از درختان دیدند

که همه اشجار صحرا بمدد تیشه بریده میشود فریاد برآوردند که چون کسان از
نادانی در هلاک خود سعی کنند جز صبر و شکیب چارهٔ دیگر نباشد
﴿ خلاصه ﴾ چون کسی دریابد که از جهل و نادانی در هلاک خود
شریک دشمن بوده است بغایت حزین و پشیمان گردد

حکایت ۲۳ شیر بیمار و روباه مکار

آورده اند که وقتی شیری بر بستر بیماری افتاده بود همه جانوران بیشه
رسم عیادت بجا آوردند ولیکن روباه از بهر پرسش حاضر نشده بود
شیر او را رقعه نوشت که نیامدن تو از راه مروت دور است باید که زود
بیائی تا از دیدنت خوشوقت شوم روباه عیار در جواب نوشته فرستاد
که شافی علی الاطلاق پادشاه ما را صحت عاجل کرامت فرماید توقع که
بنده را از ادراک شرف ملازمت معاف دارند زیرا که نشان رفتن
بسیاری از جانوران در کوشک سلطان دیدم ولیکن یکی را
ندیدم که باز از انجا برگشته باشد ﴿ خلاصه ﴾ آدمی را باید که در اعتماد

کردن بر سخن زوراوران خیانت پیشه احتیاط کلی بکار برد

حکایت ۲۴ خوک واسپ

آورده اند که اسپی در چشمه آب میخورد خوکی دران مقام غلطید آب را گدر کرد لاجرم میان اینها خصومتی پیدا شد - اسپ از آدمی مدد خواست تا از خوک انتقام کشد و بر شرایط او راضی شد آدمی فی الحال مسلح شده بر پشت اسپ نشسته بر سر خنزیر رسید و او را کشت اسپ هلاک دشمن را بچشم خود دیده خیلی خوشوقت گردید پس مراتب شکر و سپاس آدمی بجا آورده خواست که ازوی رخصت گرفته روان شود آدمی گفت که من با تو کار دارم پس حکم کرد که اسپ را در اصطبل بندند - اسپ معلوم کرد که اکنون نقد آزادی چنان از دست رفته که ثانیا حاصل شدنش امکان ندارد و مزد انتقامیکه از خوک کشیدم خیلی سنگین بوده است ❊ خلاصه ❊ اکثری از بنی آدم از محنت اندک گریخته دیوانه وار خود را در بلاے

عظیم می افکنند و بعضی چنان باشند که از بهر تسکین دل کینه جوی خود

مرتکب کاری شوند که ثمرهٔ آن جز ندامت دائمی چیزی دیگر نباشد

کرنے والے ۱۲

حکایت ۳۵ دزدان و قصاب

آورده اند که دو جوانان عیار پیشه در دوکان قصابی رفتند یکی از آنان پارچهٔ

گوشت دزدیده بدیگری داد قصاب ازین حال آگاه شد و گفت که شما

هر دو مال من دزدیده اید درمیان عیاران آنکه گوشت را دزدیده بود بدین

مضمون حلف کرد که گوشت در دست من نیست و آنکه گوشت نزدیک خود

داشت حلف کرد که من خود نه دزدیده ام قصاب گفت ای عیاران دغا پیشه

اگرچه بدین مکر و حیله آدمیان را فریب می توانید داد ولیکن خداوند عالم که

نهان و آشکار پیش او یکسان است از مکر شما آگاهی دارد ٭ خلاصه ٭

اگرچه آدمیان مکار ابنای جنس خود را فریب دهند بدرگاه حق جل و علا

که پیدا و پنهان بنزدش یکی است گناه آنها ثابت میشود

حکایت ۳۶ پدر و پسران او

آورده اند که مردی کاسب ومحنتی پسری چند داشت که باهم خصومت
ومنازعت کردندی مرد کهن سال یک بستهٔ چوبها طلب کرد وپسران راگفت
ازشما هر یکی بقوتیکه او راست در شکستن بستهٔ چوبها سعی کند کسی از آنان
آن بسته راخم کردن نتوانست تابشکستن چه رسد پس پدر به فرزندان خطاب
کرد وگفت اکنون بستهٔ چوبها را ازهم جدا کرده هرچوب علیحده بشکنید
هریکی ازپسرانش بامتثال امر پدر بکمال سهولت چوب جداگانه را شکست پدر ناصح فرمود
آنچه مشاهده کردید نمونهٔ احوال شماست یعنی مادامکه متفق باشید عافیت وسلامت
نصیب شما باشد وچون ازیکدیگر بریده جدا شوید تباهی وهلاکت عائد حال
شما گردد ﷺ خلاصه ﷺ تا افراد قومی باهم متفق باشند براعدا غالب ومتسلط شوند
وچو خلاف ونفاق درمیان آنها پیدا شود موجب فتح وفیروزی دشمن گردد

حکایت ۳۶ خربار بردار واسپ تیز رفتار

آورده اند که خر واسپ باهم می رفتند خر اسپ را ندا کرد وگفت ای یار اندکی
ازبار من بستان وگرنه زیراین بارگران که پشت مرا دوتا کرده است هلاک

خواهم شد اسپ التماس او قبول نکرد لاجرم خر مسکین تاب تحمل بار گران

نیاورده بر جای سرد شد صاحب خر پوست از تنش برکنده هم بار خر و هم

چرمش بر پشت اسپ نهاد اسپ با خود گفت چون بسبب بدخوئی برادر

مسکین خود را در وقت محنت مدد نکردم بباد افراه آن گرفتار آمدم

﴿ خلاصه ﴾ در وقت محنت ابنای روزگار را مدد کردن امری معقول و برجای خود باشد

حکایت ۳۷ زغال فروش و گازر

آورده اند که زغال فروشی گازر را گفت که تو اگر در خانهٔ من سکونت ورزے

خوشوقت خواهم شد گازر جواب داد که ازین لطف و کرم تو ممنون احسان

شدم ولیکن اقامت من با تو خالی از زحمت نخواهد بود زیرا که هر جامه را که پاک

کنم تو آنرا سیاه خواهی کرد ﴿ خلاصه ﴾ آدمی را باید که در اختیار کردن

صحبت دوستان و همنشینان لحاظ کردار و سرشت آنها بواجبی نماید

حکایت ۳۸ صیاد و کبوتر

آورده اند که دهقانی بود در عالمیکه کبوتری را بگلولهٔ تفنگ کشتن میخواست

قضارا افعی بزیر پای او آمده او را گزید دهقان را احوال دگرگون شد کبوتر فرصت غنیمت شمرده پرواز کرد ؁ خلاصه ؁ کسانیکه درصدد ایذای دیگران باشند بیک ناگاه در محنت و بلا گرفتار آیند

حکایت ۳۹ کره نای نواز در حالت اسیری

آورده اند که وقتی سپاه لشکر پادشاهی شکست خورده رو بفرار نهاده بودند کره نای نواز بدست سپاه دشمن گرفتار آمد آنها خواستند که او را قتل کنند بیچاره زبان معذرت برکشاد و گفت ای خداوندان کرم خون کسی که با شمشیر کار ندارد چرا روا میدارید یکی ازان طائفه گفت ای مردک تو لایق کشتن هستی زیراکه دیگرانرا ازبهر قتال ترغیب میدهی و خود جنگ نمیکنی ؁ خلاصه ؁ کسیکه فتنهٔ خوابیده را بیدار میکند خود فتنه گرست

حکایت ۴۰ سگ و گرگ

آورده اند که گرگی کریه منظر که از گرسنگی نیم جان گشته بود با سگ فربه نکو منظر دوچار شد گرگ از سگ پرسید که تو بدین حالت پسندیده چگونه رسیدی

گفت من خانهٔ صاحب خود را پاسبانی میکنم تا دزدان پیرامون آن نگردند و او در جلدوی این خدمت طعام لذیذ و آب شیرین و مکان دلکشا بمن بسید هد اگر تو نیز با من بیائی و خدمتی که میکنم بجا آری آقای من با تو حسن سلوک نماید گرگ قبول کرد چون هر دو براه میرفتند گرگ بیک ناگاه دید که برگردن سگ نشانی پیداست پرسید ای برادر این چه علامت است که برگردن تو مشاهده میرود سگ جواب داد نشان زنجیریست که خواجه درگردن من می بندد گرگ گفت سبحان الله اگر در انجا زنجیری هست من فکر معاش خود بطور دیگر خواهم کرد و آزادی همه عمر خود را از بهر یک پارهٔ نان نخواهم فروخت ❊ خلاصه ❊ کسی که آزادی خود را از بهر نعمتهای الوان بفروشد سودای بدی کرده باشد و آزادی مرد اگرچه با افلاس باشد برحالت غلامی او اگرچه با ثروت بود ترجیح دارد

حکایت ۱۴ کشاورز و سگان او

آورده اند که وقتی در شدت سرما دهقانی اسباب خوردنی نداشت

لاچار شد و خواست که مایهٔ گذران خود را که عبارت از دواب و مواشی باشد بصرف خود و عیال خود آرد اول گوسپندان را ثانیا بزان را و سپس گاوان را ذبح کرده روزگاری بگوشت آنها بسر برد هنوز احتیاج سد رمق باقی بود سگان خانهٔ دهقان مجتمع شده رای زدند که پیش از انکه نوبت قتل ما رسد فرار کنیم زیرا که چون خداوند ما جانورانی را که مایهٔ زندگی او بودند ذبح کرده است از وی چشم نتوان داشت که ما را معاف دارد ٭ خلاصه ٭ با ضرورت و احتیاج مقاومت نتوان کرد وقتی چنان باشد که در کاری اختیار داشته باشیم کنیم یا نکنیم و وقتی دیگر چنان بود که در کردن کاری مجبور باشیم و از ان اجتناب ممکن نبود

حکایت ۴۲ عقاب و روباه

آورده اند که در ایام پیشین عقاب و روباه با هم عهد دوستی بستند روزی روباه از بهر طلب روزی بچگان خود بیرون رفت عقاب فرصت غنیمت شمرده بچگان را تلف کرد چون روباه باز آمد و مکر و دغای دوست خود را دید

گفت انشاء الله تعالی در عرصهٔ قریب از وی انتقام کشم چون مدتی برآمد همون عقاب از قربان گاه پارهٔ گوشت گوسپند در ربود و بخورد بچگان خود داد قضارا آتش پاره با گوشت چسپیده بود در آشیان عقاب درگرفت بچگان عقاب که طاقت پرواز نداشتند نیم بریان شده بر زمین افتادند روباه ستم دیده که در انتظار این حالت زیر آن درخت نشسته بود در روبروی عقاب بچگانش را بشوخی تمام طعمه کرد ؁ خلاصه ؁ هر انچه از بهر دیگران بپائیم همون از بهر ما بیموده شود پس باید که با دیگران چنین معامله کنیم که تلافی آن ازیشان بر ما گران نباشد

حکایت ۴۳ دهقان و کلنگ

آورده اند که دهقانی از بهر صید کردن مرغابی و لکلک دام نهاده بود قضارا کلنگ مسکین ساده لوح گرفتار آمد و زبان معذرت کشاده ساده لوحی و پارسائی و محبت خود با بنی آدم و اطاعت والدین و شغل دائمی در کشتن جانوران موذی را شفیع خود آورد دهقان گفت که این همه اوصاف تو راست

است ومن میدانم ولیکن چون با مصاحبان بد صحبت میداشتی باید که
درین محنت با آنها شریک باشی ✤ خلاصه ✤ نکونامی مرد بر اختیار کردن
صحبت نیکان وابسته است زیراکه از مصاحبت با شرار کردار آدمی از خوبی
ببدی میگراید ونیز باید دانست که خردمندان روزگار از همنشینان ما
قیاس احوال ما می توانند کرد

حکایت ۴۴ شبان زاده که بدروغ غوغا میکرد

آورده اندکه شبان زادهٔ بود بمکر ودغا فغان برداشتی گرگ آمد گرگ آمد
وباعث او برین غوغا پدید آمدن گرگ نبود بلکه برای فریب دادن دهقانان بلهو
ولعب شور کردی - مدت دراز بدین منوال بدروغ شور برمیداشت
ومردم آن ناحیه التفات نمی کردند روزی فی الحقیقت گرگ آمد ودمار از رمهٔ
گوسفندان برآورد راعی بچه از بهر مدد همسایگان را نداکرد چون اینها بارها
فریب او خورده بودند پنداشتند که مزاج این نوجوان بمزاح مایل است کسی پروای
حال او نکرد ✤ خلاصه ✤ آنکه بدروغ گفتن بمسخره مشهور شود اگر وقتی

راست گوید کسی سخن او را باور نمیکند

حکایت ۴۵ عقاب و کلاغ بیشه

آورده اند که عقابی بود بربچهٔ گوسفند حمله آورد و او را بچنگال صید کرده در ربود کلاغی که شوق تقلید داشت این احوال را دید خواست که زور خود بر گوسفندی بیازماید ولیکن پنجه اش در پشم گوسفند چنان اسیر ماند که بیچاره خود را ازان خلاص دادن نتوانست شبان آمد و او را اسیر یافته بگرفت و بخانهٔ خود برد تا از بهر بازیچه بفرزندان خود دهد چون فرزندان شبان کلاغ را دیدند و از پدر خود پرسیدند که این پرنده چه نام دارد راعی گفت این پرنده ایست که پیش از یکساعت خود را عقاب تصور کرده بود اکنون خوب دانسته باشد که کلاغ بیشهٔ است حماقت پیشه ؏ خلاصه ؏ آدمی را باید که درکاری که مافوق استطاعت او باشد قدم ننهد و اگر نهد هم از سرانجام آن نومید گردد و هم مصدر تضحیک ابنای روزگار شود

حکایت ۴۶ سگ و مخزن کاه

آورده اند که سگی حسد پیشه در مخزن کاه دراز کشیده بود قضارا گاوی گرسنه رسید خواست که آن کاه را بخورد چون نزدیک مخزن آمد سگ بد خو شور و غوغا آغاز کرد و گفت من اگرچه از گرسنگی بمیرم از ین مخزن پای فراتر نهم و هیچ جانوری را رخصت کاه خوردن ندهم گاو لاچار شده راه خود پیش گرفت و سگ را ملامت کرد که تو خود کاه نمیخوری و دیگر حیوانات را رخصت خوردنش نمیدهی ✤ خلاصه ✤ بجز ناکامی بنی نوع امری دیگر موجب شادمانی ارباب حسد نمیباشد

حکایت گوسفند و زاغ

آورده اند که زاغی بر پشت گوسفندی نشسته صدای نعیق بلند کرد گوسفند گفت ای زاغ ترا جراءت نیست که با سگ چنین معامله کنی زاغ گفت بلی انچه تو میگوئی من میدانم باکسانیکه ستیزه گرانند خاموش میباشم و چون با هیچو تو احمقان متحمل دوچار میشوم بدانها زحمت میدهم ✤ خلاصه ✤ عادت فرومایگان دون همت اینست که با مردم حلیم و سلیم بی ادبی میکنند و چون زور آوران تندخو را بینند تن به ذلت و خواری در دهند

حکایت ۳۸ اشتر و حق تعالی

آورده اند که در زمان پیشین بعضی از حیوانات بر حالات جداگانهٔ خود ناشکیبائی کردند اشتر بخدا عرض کرد که همچو گاو و گوزن مرا شاخها ده روباه التماس کرد که چالاکی خرگوش بمن کرامت کن خرگوش مناجات کرد که از مکر و حیلهٔ روباه مرا بهرهٔ بخش طاؤس حسن آواز بلبل درخواست نمود کارپردازان قضا گفتند که چون هر مخلوقی چیزی که باو باید و بد خصوصیت دار دیافته است همه چیزها بیک مخلوق دادن لایق انصاف نباشد و چون اشتر بر احوال خود غایت دلتنگی داشت حق تعالی بر رد دعای شاخهای سیاست محرومی گوشها مزید کرد تا دیگران عبرت گیرند۔ خلاصه ۔ فراست و حسنی که در علم الٰهی هر جانوری را الیق است بدو ارزانی داشته اند پس بنی آدم را باید که بر حالات خود قانع باشند و بر عطایای حکیم علی الاطلاق ملول و دلگیر نشوند

حکایت ۳۹ خداوند بوستان که حریص بود

آورده اند که مزارعی در باغ خود درخت سیب داشت آنرا از دیگر درختان

فواکه عزیزتر دانستی چون سیبهای آن درخت بغایت لذیذ بود کشاورز آن را
هر سال بطور هدیه پیش خداوند زمین می برد خداوند زمین بغایت شاد گشته
خواست که این درخت را نقل کرده در زمین خاص خود نشاند برکندن
درخت از جای خودش همان بود و پژمردن و سوختنش همان میوه و
درخت هر دو از دست رفت ٭ خلاصه ٭ بنی آدم در حرص افزونی
هر آنچه دارند از دست میدهند و چون مردم حریص بر قسمت خود ها
راضی نمیباشند نومیدی و اندوه شامل احوال آنها میباشد

حکایت ۵ روباه و بز

آورده اند که روباهی و بزی متفق شده از بهر آب خوردن در چاهی رفتند
بعد از آن که اطفای نائرهٔ عطش بعمل آمد بز حیران ماند که چگونه بالا بر آید
روباه گفت من طریقی اندیشیده ام باید که هر دو دست خود بدیوار زده
بر پای خود ایستاده شوی و گردن را دراز کنی من بسهولت هر چه تمامتر
بر شاخهای تو سوار شده از چاه برآیم و بعد از آن ترا بکشم بز بر گفته، روباه

عمل کرد روباه بمدد او بدر جست ولیکن درعوض مدد کردن بز را در چاه بگذاشت وطعنه زد ای سفیه اگر بقدر نصف ریش تو ترا عقل بودی پیش از در آمدن در چاه طریق برآمدن را اندیشه میکردی ؛ خلاصه ؛ مرد هوشیار آنست که پیش از آنکه عزم کاری کند بر انجام آن نظر فرماید

حکایت ۵۱ خروسان و دراج

آورده اند که مردی شوق پروردن پرندگان داشت دراجی خرید و در میان خروسان سر داد تا دانها بچینند خروسان دراج را بزدند و از چیدن دانها باز داشتند دراج بغایت دلگیر شد و دانست که چون درین جماعت بیگانه بودم این مکروه بمن رسید بعد مدتی دید که خروسان باهم جدال و قتال میکنند با خود گفت چون اینها بر ابنای جنس خود دست تطاول دراز کرده اند اگر درباره من بی رحمی کنند جای حیرت نیست ؛ خلاصه ؛ قومیکه باهم پرخاش و منازعت کنند با بیگانگان صلح و آشتی نخواهند کرد

حکایت ۵۲ سیاح لاف زن

آورده اند که سیاحی بود لاف زن چون بوطن مالوف آمدی درباره افعال خود
حکایات عجیب بیان کردی، روزی بخصوصه گفت که من در فلان دیار
این قدر میدان بجستن طی کردم که کسی از زورآوران آنجا بر جست کردن
مسافت شش قدم از آنچه من طی کردم قادر نبود و دران مقام بر راستی
این صنعت من گواهان موجود اند یکی از همنشینان او گفت ای عزیز در
طلب گواهان بدان مقام رفتن احتیاجی ندارد تو فقط تصور کن که این
مقام همان مقام است و در پیش ما بدان مقدار که میگوئی جست کن مرد لاف زن
نتوانست و منفعل شد * خلاصه * لاف زنان زمانه کارهای بزرگ را
بخود نسبت میکنند ولیکن بر کردن آن قدرت ندارند زبان لاف اینها
در امور ماضیه دراز میباشد و فی الحال استطاعت آن ندارند

حکایت ۵۳ مسخره که بسیاست رسید

آورده اند که مسخرهٔ بود بی ادب با حضرات عالیات بی ادبی کردی خواست که
بزرگی روشندل را که دران بقعه بود فریب دهد گنجشک در قبای خود نهان

کرده بردوازان روشندل پرسید که من جانوری در دست خود دارم بازی
خبرده که مرده است یا زنده اراده اش ازین سوال این بود که اگر مرد روشندل
گوید که آن جانور مرده است بالزام او بنماید که زنده است واگر گوید که زنده است
گلوی آن خفه کنند و بنماید که مرده است روشندل بدباطنی او را دریافته
جواب داد که آن جانور بر حسب اراده تو باشد ای بی ادب اگرچه زندگی
و مرگ جانور بدست تست ولیکن حیات تو در دست تو نیست بمجرد
گفتن این سخن مسخره بزمین افتاد و هلاک شد تا دیگران ازین واقعه عبرت
گیرند ۞ خلاصه ۞ بی ادبی با حق تعالی آدمی را اولا بکفر و از کفر بشرک
و از شرک بهلاک میرساند

حکایت ۵۴ زن و ماکیانش

آورده اند که زنی ماکیانی داشت که هر روز یک بیضه نهادی زن خیال بست
که اگر من در طعمهٔ ماکیان بیفزایم هر روز دو بیضه نهد بدین خیال خام در وظیفه
افزایش کرد ولیکن ماکیان چنان فربه شد که از بیضه نهادن باز ماند.

خلاصه اگر آدمی بر حال خود قانع نبوده مغلوب حرص شود هر آنچه دارد آن از دست دهد

حکایت ۵۵ مرد سگ گزیده

آورده اند که مردی را سگ بگزید یکی از دوستانش گفت مصلحت اینست که پارهٔ نانی در خون جراحت تر کرده بخورد این سگ دهی مرد گفت سبحان الله این حیله ایست عجیب شاید که ارادهٔ تو اینست که همه سگان شهر بمن حمله آرند زیرا که چون سگان دریابند که در عوض سیاست انعامی در بارهٔ آنها بعمل می آید هر آینه بر ایذای من دلیر شوند خلاصه آدمی اگر از پاداش بدی درگذرد می شاید ولیکن دشمنان را چندان دلیر نکند که تا نیا در ایذای او کوشند

حکایت ۵۶ دو دشمن که در سفینه بودند

آورده اند که دو دشمن در یک سفینه سفر دریا کردند یکی از انان بر سر کشتی نشسته بود و دیگری در پس کشتی ماوای خود گرفته در چند روز طوفان مهیب پیدا شد و قریب بود که کشتی در آب غرق شود یکی از انان از ناخدا پرسید که کدام طرف سفینه اولا در آب غرق شود ناخدا گفت که جانب دیگر اولا در آب فرو خواهد رفت

گفت این تسلی مرا بس که دشمن خود را خواهم دید که پیش از من در آب غرق شد
* خلاصه * آدمی را نمی زیبد که به هلاک دشمن خود شادمانی کند

حکایت ۵۷ منجمی که او را صوفی نصیحت کرد

آورده اند که ستاره شناسی بود چون در خیال نظرات فلکی استغراق داشت
در خندق عمیق افتاد حالیکه از بهر آمدن دست و پا می زد صوفی آنجا گذر کرد
و گفت ای عزیز از ین آفتی که بتو رسیده عبرت گیر و بعد ازین بگذار که ستارگان
در راه خود ها سیر کنند و از خنادق بی خبر مباش زیرا که این امریست عجیب که
مردم را از طالع آنها خبر میدهی و از بخت خود خبر نداری * خلاصه * ادمی را
باید که بمشغولی کارهای مردم فرصت سرانجام کار خودش از دست ندهد

حکایت ۵۸ صیاد و شارک

آورده اند که صیادی دام بر زمین می نهاد شارکی او را پرسید ای عزیز
چه کار میکنی گفت اساس شهری می نهم این بگفت و از چشم شارک نهان شد
مسکین پرنده سخن صیاد باور کرده بر طعمه که در دام بود افتاد و اسیر گشت چون

صیاد برای گرفتنش آمد شارک گفت ای یار اگر آئین تعمیر این باشد
معمورهٔ مقصود تو صورت آبادی نخواهد دید ؛ خلاصه ؛ کسانیکه
در کارها تفحص بیجا کنند از نادانی خود در دام بلا گرفتار آیند

حکایت ۵۹ مسافر و نذر کردنش

آورده اند که مسافری هنگام اختیار سفر دراز با خدای عهد کرد که هر غنیمتی که
مرا دست دهد نیمهٔ آنرا به نذر الهی صرف کنم در اثنای راه بمدد طالع یک کیسه
پر از خرما و بادام یافت دهان کیسه بگشاد و خوردن گرفت همه خرما و مغز
بادام نوش کرد، تخم خرما و پوست بادام فراهم آورده خدای راند کرد اینک
از ادای نذر خود فارغ شدم زیرا که درین انبار ظاهر و باطن دو تا میوه است
که یافته بودم چون هر دو را جمع کنند نذر من ادا شود ؛ خلاصه ؛ از مقال
بعضی از بنی آدم یافته شود که آنها بر خدای عزوجل ایمان آورده اند ولیکن چون
بر کردار آنها نظر کنند دانسته شود که آنها قائل واجب تعالی نیستند نذر
و عهد آنها حرفی بیش نیست و اگر گاهی بادای آن پردازند خلوص دل را دران کار

دخلی نمیباشد

حکایت ۶۰ کودک و مادرش

آورده اند که کودک دبستانی کتاب یکی از هم مکتبان خود پیش مادر برد مادر در عوض ادب کردن او را تسلی داد چون کودک نوآموز جوان شد در شرارت و سرقت استاد گشت آخر الامر تقصیری بزرگ کرد ارباب حکومت او را اسیر کرده بسیاستگاه فرستادند مادر گریه کنان دران مقام رفت پسر با حاکم گفت اگر اجازت دهی سخنی دارم در خلوت بمادر خود بگویم او را رخصت دادند پسر به بهانهٔ سرگوشی دهان خود را نزدیک گوش مادر برد و گوش پیرزال را بگزید از مشاهده جفای این کودک حاضران بغایت دلگیر شدند پسر گفت ای مردان بدانید که من بسبب این مادر خود هم در پیش خلایق خجالتی دارم و هم بشکنجهٔ عذاب گرفتار آمدم زیرا که اگر مادرم در عالم طفلی مرا ادب کردی درین سن و سال جوانی بگناه سرقت جان شیرین خود برباد ندادمی ﴿ خلاصه ﴾ بدآموزی کودکان موجب شر و فساد و خرابی و هلاک آنها میشود

حکایت ۶۱ شبانی که تجارت اختیار کرده بود

آورده اند که شبانی نزدیک کنارهٔ دریا در روز روشن رمهٔ خود را می چرانید
چون سکون آب دریا دید خواست که ترک شبانی گرفته پیشهٔ تجارت اختیار
کند پس بسرعت هرچه تمامتر گوسفندان خود را بفروخت و از زر بهای آن
بستهای انجیر خرید و آنرا بر کشتی بار کرده بقصد تجارت بر روی دریا روان شد
قضارا باد مخالف پدید آمد ملاحان از بهر سلامت خود و امان کشتی بار سفینه را
در دریا انداختند بیچاره شبان ازین مصیبت ناگهانی از خیال تجارت باز آمد
پیشهٔ قدیم خود اختیار کرد روزی بر همان ساحل گوسفندان می چرانید
آب دریا را ساکن یافته خطاب کرد و گفت آیا باز انجیرها میخواهی

خلاصه اگر آدمیان بر احوال خود قناعت کنند دائما خوشحال باشند و چون
کسی بقصد اموری که از ان واقف نباشد کارهای خود را بگذارد در هلاکت افتد

حکایت ۶۲ مرد منعمی که شیر را بخواب دید

آورده اند که امیری پسری داشت یگانه و شکار دوست امیر شبی بخواب دید

که شیر پسر ش را کشته است خیال این منام که اضغاث احلامی بیش نبود
چنان در سرش جا کرد که او از بهر پسر خود زیست گاهی احداث نمود تا پسر را
از خطر موهوم خود نگهدارد و در آرایش آن سیرگاه با نواع نقوش هنر
و زر فراوان بکار برد پسر آن مکان جدید را زندان و پدر را زندان بان
دانستی در میان تصاویر وحش و طیر که بر دیوار و دران کوشک کشیده بودند
تصویر شیر دید و با خود گفت که پدرم همین درنده را بخواب دیده مرا درین
زندان بند کرده است مشتی بران تصویر بزد قضارا دستش بر سر میخی
که در دیوار زده بودند خورد و مجروح شد پسر تب کرد دستش متقرح شد و او
بمرد پس حزم و احتیاط که پدر در بارهٔ نگهداشت پسر از شیر بکار برده بود
سودی نکرد ❊ خلاصه ❊ مردم بد اعتقاد را بانتقام الٰهی همان آفت
رو نماید که آنها کا از آن خیلی خایف و ترسان بوده باشند

حکایت ۶۳ روباهی که دم خود گم کرده بود

آورده اند که روباهی در دامی اسیر شده دُم از دست داد و جان بسلامت

بردمن بعد از غم بیدُمی چندان دلگیر شد که زندگی در حق او وبال گشت
روباه از بهر آنکه از رسوای بیدُمی نجات یابد همه اعیان قوم خود را فراهم
آورده بفصاحت و بلاغت گفتن گرفت که نگهداشت دم در حق روباهان
هم موجب عناست و هم بدنما چون سخنان چرب و شیرینش بانجام رسید
روباهی معنبر بگفتار درآمد و پرسید که آیا حرف و حکایت متکلم درباره روباهانی
ست که دم دارند یا رشتی و رسوائی روباهان بیدُم را معذرت کردن مقصود اوست
٭ خلاصه ٭ ناصحی را که بی غرض باشد کمتر میتوان یافت

حکایت ۶۴ روباه و خاربن

آورده اند که سگان شکاری تعاقب روباهی کردند بیچاره خواست که در
خاربن پناه گیرد خاربنان از وی پهلوتهی کردند روباه بزور خود را در خار
نهان کردن خواست خارها در پای او بشکست روباه بر زمین افتاد و پای خود را
لیسیدن گرفت و زبان شکایت درباره خاربنان دراز کرد خاربن گفت ای
روباه چرا بر من عتاب میکنی تو که همواره برایذای کسان مائل میباشی هر آینه

میدانی که التجای تو بسوی من بر جای خود نبوده است زیرا که هر که بمن نزدیکی جوید من با او در می آویزم ﷺ خلاصه ﷺ کسی که خود را بدست خود در محنت و بلا افکند و بعد ازان لاچار شده از دشمن مدد طلبید بد نصیب است

حکایت ۶۵ روباه و صیادان

آورده اند که صیادان تعاقب روباهی کردند روباه از دهقانی التماس کرد که اگر مرا خلوتگاهی بنمائی غایت کرم باشد دهقان کلبۀ خود را نشان داد روباه درانجا رفت مقارن این حال صیادان بر جناح استعجال رسیده از دهقان پرسیدند روباهی اینطرف آمد آیا دیدۀ دهقان گفت ندیدم و لیکن هماندم باشارۀ انگشت دلالت کرد که روباه دران کاشانه موجود است صیادان از اشارۀ او غافل شدند روباه از روزن کلبه میدید بر این اشارت مطلع شده بود چون صیادان راه خویش پیش گرفتند روباه از کاشانه بر آمد و بی آنکه با دهقان سخنی گوید روان شد دهقان گفت ای روباه بد خلق پیش ازانکه رویِ شکر احسان من بجا نمی آری روباه جواب داد ای دهقان

اگر حرکت دست تو در صدا قت با لسان نگہبان تو بودی بی ادای مراتب سپاس نرفتمی

﴿خلاصه﴾ کردار آدمیان فی الاکثر با گفتار انہا موافق نمی باشد

حکایت ۶۶ بت پرست و معبود او

آورده اند که مرد بت پرست در خانۀ خود صنمی داشت بغایت تعظیم او بجا آوردی چندانکه فراخی حال از صنم طلب کردی فقیر و مفلس ترکشتی روزی از غایت خشم صنم را بر دیوار زد چون بت پاره پاره شد مقداری از زر از اندرونش بر آمد بت پرست گفت عجب ماجرائی ست که تا این دم بت سرکشی را می پرستیدم که از ضرب مرا نفع بخشید نه بپرستش ﴿خلاصه﴾ بسیار آدمیان چنان باشند که منفعت را دین خود تصور کنند و کسی که حطام دنیوی بخشد او را معزز و مکرم تر دانند

حکایت ۶۷ پدر و فرزندان او

آورده اند که دہقانی بود بزور بازوی محنت در باغات ضیعت بدست آورده بفراغ بال روزگار بسر بردی خواست که پسرانش بہ تبعیت او زندگانی کنند ہنگام وفات خود پسران را وصیت کرد که در باغ انگورستان دفینۀ نہان ست بر خود لازم دانستم که

پیش از رحلت خود شما را ازین معنی مطلع کنم چون داعی اجل را لبیک اجابت گویم زمین انگورستان را کنده خزینهٔ نهان را بگیرند فرزندان از تجهیز و تکفین پدر فارغ شده بطلب دفینه برآمدند و بهر طرف خاک انگورستان از زیر و زبر کردند درمی دست نداد ولیکن از محصول بار انگور کشف معمای دهقان حاصل شد

خلاصه — بهترین ترکه که پدر از بهر اولاد بگذارد پند نیکوست

حکایت ۶۸ ماهی گیر و مزمارش

آورده اند که ماهی گیری بود مزمار نوازی را از دام انداختن خوبتر دانستی بر کنار جوی نشسته مزمار می نواخت هیچ یک از ماهیان پیش او نیامد ماهی گیر مزمار بیکطرف نهاده دام در جوی انداخت و ماهیان بسیار را صید کرد چون ماهیان در دام جستن آغاز نهادند صیاد بگفت این چه ابلهانند وقتی که مزمار نواختم رقص نکردند حالا بی سماع بوجد آمده اند

خلاصه — کامیابی مردم وابستهٔ وسایط زیباست

حکایت ۶۹ ماهی گیر و حسن طالع او

آورده اند که ماهی گیری تا دیر در دریا جد و جهد بکار برد و یک ماهی هم صید نکرد آخر الامر خواست که آلات صیادی برداشته راه خانه پیش گیرد دران دم ماهی بزرگ در کشتی او افتاد و محنت همه روزش موجب منفعت او شد ﷺ خلاصه ﷺ صبر و استقلال آدمی در کاری کمتر باشد که موجب ناکامی او شود

حکایت مرگ و پیرمرد

آورده اند که پیرمردی پشتارهٔ هیزم برداشته مسافت دراز طی کرد آخر تاب بارگران نیاورده پشتاره بر زمین افکند و مرگ را ندا کرد تا از زندگانی پر محنت او را نجات بخشد حسب طلب او مرگ حاضر شد و از پیرمرد پرسید چه چیز میخواهی پیرمرد از دیدن صورت مرگ حواس خود در باخت و گفت از راه لطف مدد کن تا باز این بار را بردارم ﷺ خلاصه ﷺ آدمی در دنیاے فانی اگرچه انواع مشقت ها کشد مرگ را بدل نمیخواهد

حکایت بوزینه که شاهی یافته بود

آورده اند شیری که بادشاه بیشه بود وفات یافت درمیان حیوانات

نزاع افتاد که در عوض شیر کرا بر تخت شاهی نشانند بعضی از حریفان اگرچه
درخواست این منصب کرده بود ولیکن بوزینه از لهو و بازیها دل آن جماعت را
شاد کرد و بدرجهٔ شاهی رسید روباه را آتش حسد برافروخت و پیش بوزینه آمد
بدروغ گفت که درین حوالی خزینه که مال خاص سلطانست یافته‌ام والتماس
میکنم که سلطان تا انجا قدم رنجه کرده مال خود بستاند صیادی در خندق
دام گسترده بود روباه بسوی طعمه اشارت کرد و گفت که مال سلطان همین است
چون بوزینه دست بر طعمه نهاد گرفتار آمد گفت ای روباه با من نرد دغا باختی
روباه جواب داده ای بوزینه ساده لوح تو لیاقت بادشاهی نداشتی
چون حوصلهٔ محافظت انگشتان خود نداری سروری دیگران ترا نمی زیبد
☆ خلاصه ☆ چون نوبت شاهی به بوزینگان رسد روباهان مکار از
بهر فریب آنها موجود خواهند بود

حکایت ۲۷ استرلاف زن

آورده اند که استری بناز و نعمت پرورش میافت از غرور رفر بهی وچالاکی

لاف علو خاندان وشرافت آبای خود زدی وگفتی که پدر من اسپی است تیز رو
وجرات پرداز عرض میشوم که درجه من بعد از وست حالی که اشتر کلمات مباهات
بزبان میراند پدرش که خر پیر بود ونزدیک الیستاده نهیق خود را بلند کرد تا اشتر
براصل خود مطلع شود پس همه جانوران صحرا معلوم کردند که اشتر بچه خر است
بالستهزا التحقیر او کردند ✽ خلاصه ✽ مردمان متکبر که از غربت بعالم ثروت
رسند از دیدن خویشان غریب وپدران فرومایه خود شرمنده میباشند

حکایت ۴۳ سگ وگرگ

آورده اند که سگی بدروازه خواجهٔ خود خفته بود گرگی او را گرفت وخواست که
بخورد سگ گفت من چندان لاغرم که بگوئی سراپای من استخوان است عنقریب
در خانهٔ خواجهٔ من جشن طوی سرانجام خواهد یافت آندم غذای لذیذ خورده
فربه خواهم شد چون حال من نکوتر شود مرا طعمهٔ خود کن گرگ سخن او قبول کرده
او را بگذاشت چون مدتی برآمد گرگ بدر آنخانه رسید وسگ را دید که در
دیوانخانه نشسته است گفت وعده خود را بیاد آر سگ جواب داد ای گرگ

اگر باز مرا بر جانب مخالف در خفته بینی گاهی خیال شادی را بخاطر خود راه مده ﷽ خلاصه ﷽ آدمی را باید که هم در حالت خواب و هم در بیداری از علاج وقوع حوادث بیفکر نباشد

حکایت ۲۴ شیر و عشق او

آورده اند که شیری با دختر دهقانی عشق ورزید و از پدرش اجازت عقد طلب کرد پدر از آزردگی این جانور مهیب هراسان شده باین شرط رضا در داد که شیر دندان خود از دهن برکند و ناخنها را قطع کنید زیرا که دختر ک از دندان بزرگ و ناخن دراز بسیار می ترسد شیر بگفته دهقان عمل کرده بعد ایفای عهد خواست دهقان شیر را بی سلاح و بی جرات یافته از عصای خود چنان زد که او از خیال نکاح دختر باز آمد ﷽ خلاصه ﷽ عشق بوالفضول پروای مال و ناموس و جان ندارد بلکه در خیال عشق بیجا همه چیزها نثار میکند

حکایت ۲۵ ماده شیر و روباه

آورده اند که روباهی شیر ماده را ملامت کرد که بهر نوبت جز یک فرزند

نمی زائی شیر ماده گفت آنچه تو میگوئی راست است ولیکن آن یک بچه که بزایم شیر است

✤ خلاصه ✤ اندازهٔ چیزها بحقیقت آن باید کرد نه بشمار آن

حکایت ۷۶ دو خروس که باهم جنگ کردند

آورده اند که در بارهٔ ملک کلخنی میان دو خروس نزاع افتاد خروسی که مغلوب شد بگریخت و خود را نهان کرد خروس دیگر بر بام خانه پریده بانگ زنان بازوها بهم زد و غلغلهٔ فیروزی خود در عالم افکند در حالتیکه غایت شادمانی داشت عقابی بروی حمله آورده او را در ربود خروس دیگر که مغلوب شده بود هم مالک ماکیان شد و هم متصرف کلخن گشت ✤ خلاصه ✤ دشمن نکونهاد بر فیروزی خود متکبر نشود زیرا که اقبال قابل زوال است

حکایت ۷۷ آهو بچه و گوزن

آورده اند که آهو بچه با گوزن بحث کرد و پرسید که چرا از سگان میگریزی حالانکه از سگان بزرگ تر و توانا تری و سلاح تو از آنها بهتر است هرگز در فهم من نمی آید که چه چیز ترا از جماعت سگان مسکین خائف و ترسان

میکند گوزن جواب داد آنچه تو میگوئی راست است و بارها همین اندیشه دلم
میکذرد و لیکن با وجود بزرگی خود و عزم مقاومت چون صدای آمد آمد
سگان شکاری بگوش من میخورد بسرعت هرچه تمامتر راه فرار پیش میگیرم
؎ خلاصه ؎ دانستن چیزی بروجه مناسبت امری است و بعمل آوردن آن امری دیگر است

حکایت ۲۷ زنبور و مراد خواستن او از ایزد تعالی

آورده اند که وقتی از اوقات زنبوری مقداری از عسل نذر خدای عزوجل کرد
هدیهٔ او مقبول شد و سروش آواز داد که هر آنچه مراد دل تست ظاهر کن عطا
کرده شود زنبور گفت مراد من همین است که هر کرا بنیش خود زنم هلاک شود
رحمت الهی نخواست که انسان را زیردست این مکس حقیر کینه کش دارد پس
او را قوت بسیار ارزانی نداشته فرمود دعوتت را اجابت کردم و لیکن ترا
باید که در استعمال نیش خود احتیاط از کف ندهی یعنی چون بر انسان حمله آری
و نیش خود در اندام او بشکنی زود باشد که خونابهٔ اجل نوش کنی
؎ خلاصه ؎ مردم ستمگر را بعلاج جنگ مدد کردن امریست خطرناک

حکایت ۷۹ زنبورانی که در سبوی شهد گرفتار شدند

آورده اند که طائفهٔ زنبوران در آوند عسل راه یافته خود را از شهد چنان پر کردند که طاقت بر آمدن از دست رفته بود چون خود را در شیرینی مرغوب در صدد هلاک یافتند در عالمیکه فرصت فوت شده بود معلوم کردند که عشرت ماضی آنها موجب هلاک جان شیرین بوده است ٭ خلاصه ٭ چون آدمی باتباع شهوات نفسانی عادت گیرد ترک شهوات گفتن بروی دشوار میشود

حکایت ۸۰ نوجوان و ابابیل

آورده اند که نوجوانی بود اسراف پیشه ابابیلی را که بی هنگام بر آمده بود دیده گمان برد که فصل تابستان عنقریب است لباس خود را که در سرما بکار آید بفروخت در عوض اینکه تابستان پیدا شود سرما بکمال شدت عود کرد پیش نوجوان یک پیراهن بیش نمانده بود از سرما اذیت بسیار کشید و ابابیل وا و هردو از گرسنگی هلاک شدند وقتی که جوان ابابیل را دید که از شدت برد سرما می میرد گفت ای ابابیل تو پرندهٔ نادانی خود را و مرا در ورطهٔ هلاک افگندی

۱۴۷

※ خلاصه ※ مردم نادان و بی پروا بسبب حماقت خودها خود را ملامت کمتر میکنند

حکایت ۸۱ روباه و انگور

آورده اند که روباهی گرسنه را اتفاقا در انگورستان گذر افتاد خوشهای انگور رسیده بر شاخها آویخته بود و بر دیوار چنان بلند زده که دست روباه بدان نمیرسید روباه را اب حسرت در دهان گردید جستن های روباه از بهر گرفتن یک دو خوشهٔ انگور بیفائده بود آخر کار عاجز و مایوس شده بر خود و خوشهای انگور عتاب کرد و از انجا روان شد و گفت این انگورها از بس ترشی و بدمزگی لایق دیدن و خوردن من نیست ※ خلاصه ※ چون بر نعمات الهی دست یاب نشویم باید که غم نخوریم و شکایت چیزهای که بدست ما نیاید بر زبان نیاریم

حکایت ۸۲ گرگ و شیر

آورده اند که شیر و گرگ باهم بعزم شکار بر آمدند گرگ شیر را گفت آیا صدای گوسفندان نمی شنوی اینک من از بهر تو غنیمتی می آرم این بگفت و نزدیک حظیرهٔ گوسفندان رفت اما دیوار حصار بغایت استوار بود و سگان بیدار گرگ

ازانجا ناکام برگشت و نزدیک شیر آمده گفت من چنین گوسفندان نحیف ولاغر را کاهی ندیدم و آنها لایق التفات نیستند تا آنکه گوشتی بر استخوان آنها پیدا شود باید که ما آنها را بگذاریم ☙ خلاصه ☙ عادت آدمیان اینست که چیزی را که دست بدان نرسد بزعم خود مکروه قرار میدهند

حکایت ۸۳ کودک و مار

آورده اند که کودکی ماهی را در آب می جست اتفاقا دستش بر مار افتاد مار دانست که این حرکت بی کینه و بی اراده واقع شده افعی از خطای کودک او را نصیحت کرد و گفت تا آنکه تندرست باشی خود را از من بری دار چرا که اگر با من تقرب جوئی پشیمان خواهی شد ☙ خلاصه ☙ در میان خطا و عمد امتیاز کردن امریست مقرون بصواب

حکایت ۸۴ صیاد و دراج

آورده اند که دراجی در دام گرفتار آمد و صیاد را گفت اگر مرا بگذاری بسی از یاران خود را بفریب در دام تو اسیر گردانم صیاد گفت ترا رها نخواهم کرد

چون ارادۀ تو اینست که از بهر خلاص خود با دوستان خیانت کنی هلاک تو اولی‌تر است ❊ خلاصه ❊ بدکاران روزگار هم خیانت را دوست نمیدارند

حکایت ۸۵ باخه و خرگوش

آورده اند که خرگوشی سبک رفتار باخۀ آهسته رو را در راه دیده زبان طعن برکشاد که همچو تو جانور کاهل و آهسته رو در عمر خود ندیدم درحالیکه مسافت چند قدم را با آهستگی طی کنی فرسنگ ها به تیز گامی قطع کنم کشف جواب داد تو بسیار لاف میزنی چون مرا سست و گران جان پنداشته من با تو شرط کرده میدوم مسافتی معین کردند و روباه را حکم قرار داده هر دو روان شدند. خرگوش اندکی تیز تیز رفت و سنگ پشت را در پس خود بگذاشت در انتهای راه برای تحقیر لاک پشت در سایۀ خاربنی دراز کشید و بخواب رفت و خیال کرده بود که چون کاسه پشت تا اینجا رسد باز دردویدن بروی سبقت خواهم کرد باخه تا آنجا آمد و از خرگوش خواب آلود فراتر رفت و در خرام مانده پیش از آنکه خرگوش از خواب برخیزد بحد معین رسید و بازی را در ربود

﷽ خلاصه ﷽ ذهن متوسط با مجاهده و استقلال از ذهن رسا که صاحبش به ثبات و استقامت متصف نباشد بهتر است

حکایت ۸۶ سیب و سماروغ

آورده اند که وقتی سیلاب باران انبار سیبها و سماروغ گلخن که در مجرای آب افتاده بود در ربود آنها مانند برادران و دوستان بر روی آب شنا میکردند سماروغ احیانا باواز بلند میگفت ای یاران به بینید که ما سیبها چگونه شنا میکنیم ﷽ خلاصه ﷽ مردم فرومایه اکثر متکبر می باشند و شرف دیگران را بخود نسبت میکنند

حکایت ۸۷ کورموش و مادرش

آورده اند که بچهٔ کورموش بمادر خود گفتن گرفت ای مادر آیا بوی عجیب اینجا نمی آید و بعد اندک زمان باز گفت ای مادر آیا خاربنی را نمی بینم تا لثاً گفت این چه صدای قرع چکشها ست که بسمع من می رسد مادر گفت ای دختر تو راز نهان خود را خوب آشکار کردهٔ زیرا که من دانسته بودم که تو از یک

حس محروم بودی حالا بر من آشکار شد که سه حس نداری نه ترا قوت سماعت است نه شامه نه قوت بصارت ☆ خلاصه ☆ آدمیان لیسا عیوب دارند که اگر آنها در افشای آن نکوشند کسی را بر آن آگاهی دست ندهد

حکایت ۸۸ زنبوران و دراجان و کشاورز

آورده اند که طائفۂ زنبوران و دراجان از فرط عطش بجان آمده پیش دهقانی رفتند و التماس کردند که اگر اجازت فرمای اطفای تشنگی خود کنیم دراجان گفتند که ما در ازای این احسان انگورستانرا خواهیم گند زنبوران نیشدار وعده دادند که ما ترا از دزدان محافظت خواهیم کرد دهقان گفت من گاوان و سگان میدارم و آنها این خدمتها بجا می آرند و احتیاج مدد شما نیست چون حاجت خدمت شما نیست من احسان خود را درباب آنها زیاده خواهم کرد ☆ خلاصه ☆ احسان آدمی درباره خویشان خود شر او را از عهدۂ تعهد بیگانگان مستغنی نمی تواند کرد

حکایت ۸۹ مردی که دو زن داشت

آورده اند که پیرمردی دو مویه بود دوتا زن را بحبالهٔ نکاح خود در آورد یکی از آنان مثل او سالخورده بود و دیگری نوجوان که همچو دختر پیرمرد بنظر آمدی هردو زن بالاتفاق مراسم تکریم و تعظیمش بجای آوردند مگر هنگام شانه زدن سرش ارادهٔ یکی مخالف دیگری بود پیرزن موی سیاه از سرش برکندی و زن نوجوان موی سفید را استیصال نمودی پس در مدت قلیل مرد بیچاره کل شد * خلاصه * در خدمت دو حریف مخالف پرداختن خالی از مضرت گونهٔ نخواهد بود

حکایت ۹ غوکان که در طلب آب برآمدند

آورده اند که در فصل تابستان دوتا غوک در طلب آب برآمدند چون مدت قلیل سفر کردند چاهی عمیق بنظر آنها درآمد غوکی رفیق خود را گفت ای یار عزیز بیا تا درین چاه سکونت اختیار کنیم زیراکه در قعرش آب می بینیم رفیق جواب داد رای تو صائب نیست زیراکه اگر آب این چاه نیز خشک گردد از اندرون آن برآمدن نتوانیم * خلاصه * چون شتاب زدگی در کار نکو نمی باشد

باید که پیش از اشتغال تامل کنیم و نیز پیش از عزم کاری نتیجهٔ آن را اندیشه کردن مقتضای زیرکی باشد

حکایت ۹۱ سگ و خروس و روباه

آورده اند که سگ و خروس با هم بسفر رفتند چون شب درآمد سگ در تنهٔ درختی که میان کاواک بود سکونت کرد و خروس بالای شاخها جا گرفت خروس حسب عادت خودش در نیم شب بانگ داد روباهی گرسنه بشنیدن آواز خروس زیر درخت آمده در آرزوی طعام شب دهان را لیسیدن گرفت و برای ترغیب خروس تا فرود آید در مدح رونق پرهایش خصوصا بانگ و نعرهٔ گلوی گرخت او شروع کرد و گفت که اگر معانقهٔ این نکو روی فرشته خوی مرا دست دهد دل و جان را فدای او سازم خروس گفت ای روباه دربان را که زیر این درخت ست بگو تا در بروی تو باز کند پس بملاقات من سرفراز شوی روباه نمیدانست که سگی آنجا نزدیک ست بر قول خروس عمل کرد سگ او را بگرفت و درید ✤ خلاصه ✤ چون آدمی را با دشمنی که

در قوت غالب تر بود جنگ کردن ضرور شود صواب انیست که دربارهٔ

مقابله کردن با زور آوران اورا ترغیب کند

حکایت ۹۲ چکاوک وصیاد

آورده اند که چکاوکی مسکین بنا مساعدت بخت در دام صیادی گرفتار

آمد صیاد میخواست که اورا بکشد چکاوک بناله وزاری عرض کرد ای صیاد

بسبب گرسنگی یک دانه برنج خوردم بدین گناه صغیره لایق قتل نیستم

صیاد جواب داد ای چکاوک تو از بهر دفع اشتهای خود غلهٔ مرا خوردی

ومن از برای تسکین اشتهای خود ترا گرفته ام * خلاصه * عشق و

اشتها وغرض نفسانی بر عالمیان غالب ست

حکایت ۹۳ مرد بخیل

آورده اند که مرد حریصی بود از همه رخت خود زر بدست آورده آنرا بکدا ختت

وزیر زمین دفن کرده دائما بر آن مقام نگاه کردی همسایه اش که در حالت

افلاس بود دفینهٔ بخیل حریص را دید وبغارت برد بخیل برین واقعه مطلع شده

بغایت حزین گشت یکی از دوستان او گفت این غم و غصه چرا میخوری
چون ارادهٔ صرف آن زر نداشتی توان گفت که آن زر از آنِ تو نبود
در جای که زر گذاشته بودی باید که سنگی بگذاری و پنداری که خزینهٔ مال تو
تو همان سنگ است پس زر خود را خواهی یافت ✻ خلاصه ✻ مالی که
بصرف نیاید و آدمی را فکر و غمش دامنگیر باشد نبودنش اولی است
چون آدمی را بر صرف مال خودش قدرت نبود محرومی او از آن بهتر است

حکایت ۹۴ آهوی یک چشم

آورده اند که آهوئی واحد العین از خوف صیادان دیدهٔ بینا بطرف
بر کرده و چشم کور بجانب ساحل بحر داشته بی اندیشه خطر میچرید ولیکن حیف
است که تیر اندازی بر سفینه نشسته بیچاره آهو را که مامنی بدست آورده بود
تیر زد آهو هنگام نزع روان با آه و فغان میگفت از طرفیکه توقع سلامت
داشتم هلاک شدم و از جانبی که هراسی در دلم بود بلائی نیامد ولیکن این
تسلی مرا بس که از بهر محافظت جان فکری که نکوتر باشد کرده بودم

﴿خلاصه﴾ آدمی محل حدوث آفات و بلیات ست حزم و احتیاط او مانع آن نمی تواند شد در همه حال انسان را باید که چاره دفع آن کرده خود را بر حافظ حقیقی واگذارد

حکایت ۹۵ آهو و شیر

آورده اند که سگان شکاری تعاقب آهوی کردند بیچاره در غار شیری پناه گرفته در پنجه اش گرفتار آمد و در دم واپسین گفت منم آهوی بد نصیب که در طلب امن از دشمنی گریخته در دهان دشمنی قوی تر گرفتار شدم

﴿خلاصه﴾ بسیاری از بنی آدم از آفت سهل حذر کرده در بلای عظیم مبتلا میشوند

حکایت ۹۶ بز صحرائی و شاخ انگور

آورده اند که بز صحرائی از شکار افکنان به تنگ آمده در باغ انگور پناه گرفت و خود را در برگهای رز نهان کرد چون دید که خطر باقی نمانده برگهای رز خوردن گرفت و شاخهای رز را که از بهر او پوششی شده بود بتاراج داد قضارا یکی از صیادان که در شکارگاه در پس دیگران مانده بود او را

دید و صیادان دیگر راندا کرد بر زشتی بهلاک رسید و اعتراف کرد که
این انتقام بر جای خود ست زیرا که بر محسن و حامی خود ستم روا داشتم
﴿خلاصه﴾ کسانیکه در جزای احسانِ کسی با او بد میکنند یا در فکرِ
هلاکِ محسن خود میباشند اکثر بوده ست که قهر الهی بر آنها نازل شده

حکایت ۹۷ خر و شیر و خروس

آورده اند که خری در مزرعے میچرید و خروس هم آنجا دانه می چید شیری
درندۂ غضبناک بر خر حمله کرد خروس دید که حمار در خطر جان ست بجراءت
تمام بانگ برزد و بازوان خود را بر پهلو زدن گرفت و خرِ مسکین
از هراس لرزان و نالان بود - چون شیر آواز درشت خروس گوش کرد
بسرعت هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت حمارِ حماقت شعار دانست
که صوت منکر خودش دشمن بزرگ را هراسان کرده بود باین پندار
بر غلط قدمی چند در عقب شیر رفت چون شیر و خر بمسافتی رفتند که
آواز خروس آنجا نرسد شیر درنده بر حمار حمله آورده پاره پاره کرد

﷽ خلاصه ﷽ کاهی چنان میباشد که بزدلان تعاقب دشمنی که یارای مقابلهٔ او نداشته باشند میکنند
ترسندگان ۱۳۱

حکایت ۹۸ باغبان و سگ او

آورده اند که باغبانی راسگی بود در چاه افتاد خواجه نخواست که سگ غرق شود خود اندرون چاه رفت و برای مدد او دست خود دراز کرد سگ دانست که صاحب میخواهد که او را غرق کند پنجهٔ خود بروی زد خواجه از ناسپاسی سگ ملول شده از اندرون چاه به بالا آمد و سگ را بهمون حالت بگذاشت و با خود گفت که آنچه بمن از سگ رسید درست است زیرا که او در میان دوست و دشمن فرق نمیکند و محنت من رایگان بوده است ﷽ خلاصه ﷽ مهربانی آدمی در حق دو طائفه مردم رایگان است یکی آنانکه مطلق خیر خواهی را نشناسند دوم جماعتی که از خیر خواهی مخصوص ایشانرا آگاهی نبود

حکایت ۹۹ مار و خرچنگ

آورده اند که درمیان ماری و سرطانی غایت اتحاد و آمیزش پیدا شده بود

خرچنگ که ساده دل وراست باز بود بهمنشین خود را گفت ای یار عزیز کجروی ومکاری را بگذار راستی ورست بازی اختیار کن مار بجز رفتار از مکر وحیل باز نیامد لاجرم سرطان ترک دوستی او گرفت وبعد چند روز دید که مار مرده است وراست بر زمین افتاده خرچنگ احوال او نگاه کرده از غایت تاسف گفتن گرفت ای آشنای قدیم کجرو بدین راستی که ترا می بینم اگر زندگانی بسر کردی از دست کسی کشته نمی شدی * خلاصه * آدمی را باید که نسبت بمرکز خود در امور حسن معاش اهتمام کلی بکار برد

حکایت ۱۰۰ گرگ بچه وشبان

آورده اند که شبانی گرگ بچه را دید و بخانه آورده با سگان خود پرورش کرد گرگ بچه که باسگان پرورش یافته بزرگ شده بود هر گاه سگان در شکار کردن گرگ میدویدند این گرگ بچه هرآینه باسگان همراهی کردی وقتی چنان اتفاق افتاد که گرگ بگریخت وسگان ترک تعاقب کردند اما این گرگ خانگی از تعاقب باز نیامده به برادران خود رسید واز صید آنها بهره ور شده

نزدیک خواجهٔ خود باز آمد ولیکن از انجا که گرگ بچه از صید گرگان نامساعدت بخت حصه کافی نیافته بود چون کوسفندی از گله بی راه شدی او را بخوردی مدتی بدین منوال بگذشت روزی از حصار کوسفندان میش خوب فربه را میخورد شبان انصاف اینمقدمه باختصار کرد و بی آنکه تفتیش معتاد بعمل آرد او را بردار کشید ٭ خلاصه ٭ طبعی که در وی نه تربیت و شفقت را اثر باشد هر آینه مایه فساد خواهد بود

حکایت ۱۰۱ شیر و روباه و گرگ

آورده اند که بادشاه جانوران پیر و بیمار شده بود همه رعایای او که در صحرا بودند برای تسکین خاطر او حاضر شدند ولیکن روباه نیامده بود گرگ فرصت را غنیمت شمرده در ایذای او کوشید و گفت بحضرت سلطان عرض میرود که روباه را غرور و بی ادبی از حاضر شدن باین درگاه باز داشته است روباه گفتار گرگ را شنیده خود را بر شیر عرض کرد دید که شیر بغایت خشمناک است گفت ای بادشاه زمام صبر از دست مده و یقین بدان که سبب

عدم حضور من این بود که در شغل تلاش دوائی که در مرض سلطان بکار آید
بغایت سرگرم بودم و از حسن طالع خود علاجی که بغایت نافع باشد دریافته ام
شیر بکمال تمنا پرسید که آن چه دو است روباه عرض کرد آن علاج اینست
که پوست از تن گرگ برکنده گرما گرم پیرامون جسم سلطان بپیچند سلطان
یقین بداند که این عمل تاثیر تریاق خواهد بخشید چون گرگ دید که شیر از تدبیر
روباه خوشوقت شده ست خواست که راه فرار پیش گیرد ولیکن روباه
در برکندن پوست گرگ کارپردازان درگاه شاهی را مدد کرد حالیکه پوست
از تنش میکندند از راه طنز (طعن) گفت ای گرگ همه غیبت گویان کینه جو را
باید که از احوال تو عبرت گیرند و از ناخوش کردن سلطان دربارهٔ رعایا
که حاضر نباشند اجتناب ورزند ❁ خلاصه ❁ غیبت گویان بدکار
چون گرفتار آمده بسزای واجبی رسند موجب شادمانی دلها گردد

حکایت ۲۱ شراب خوار و زوجه او

آورده اند که زنی بشومی طالع شوهر دائما مشت (شش) میخوار روزی مرد از مستی مدهوش

شدزن او را در دُخمه مردکان کرد چون دانست که باز بهوش آمده با شدرفت

وحلقه در دُخمه را بجنبانید باده پرست پرسید کیستی زن با تغیر آواز جواب
مقبره ۱۲

داد منم آنکه از بهر اموات طعام می آرم مرد جواب داد ای عزیز شراب از بهر من

بیار مرا عجب می آید که کسی که مرا داند از بهر من طعام آرد و شراب نیارد پس

آن زن آواز خود را قابل دریافت او ساخته گفت ای یار جانی معلوم کردم

که تو هرگز قابل اصلاح نیستی ترا به بخت بدت باید گذاشتن زیرا که هر آنچه

مرغوب تست در اندک مدت زندگی ترا بانجام خواهد رسانید همه خوف من

از انست که اولا مفلس وگدا خواهی شد و آنکه بعیال و عیال را تهیدست خواهی خواهد

۱ خلاصه ۱ عادت طبیعت خامس ست چون راسخ گردد استیصال آن از محالات باشد

حکایت ۱۰۳ کلاغ و مرغابی

آورده اند که کلاغی گمان برد که حسن مرغابی بسبب غسل دائمی و غذای مخصوص او

بوده است خواست که خود نیز همان طور اختیار نماید پس طریق طبیعی گذران

و غذای معتاد خود بگذاشته خود را با بکیرها و جوی بارها در داد آخرالامر چون

دید که همه شستن ها و تبدیل غذا در عوض اینکه پر سیاه را تغیری دهد او را بهلاک رسانیده است حزین شد ٭ خلاصه ٭ در تغییر مقتضیات طبیعت سعی کردن نشانِ نادانی ست

حکایت ۱۰۴ ابابیل و زاغ

آورده اند زاغی که با ابابیل در باره عطیهٔ حسن و جمال بحث و جدال میکرد گفت حسن تو فقط در موسم بهاران میباشد و حسن من همه سال پایدار میماند ٭ خلاصه ٭ حسن پایدار بر جمالی که رنگ ثبات ندا شته باشد ترجیح دارد

حکایت ۱۰۵ عندلیب و شپره

آورده اند که عندلیب هزار داستان که در قفس مقید در غرفه بود در دلِ شب نغمه کردی شپره او را پرسید ای بلبل چرا در روز نغمه نمیکنی چنانکه در شب ترنم می نمائی جواب داد سبب اینست چون در روز نغمه کردم اسیر شدم و عبرت گرفتم شپره گفت پیش از اسیری خیال اینمعنی ضرور بود نظر بحالیکه تو داری اگر باز در روز نغمه کنی ترا خطر گرفتاری نیست

زیراکه احوال تواز انچه هست تباه تر نخواهد شده ٭ خلاصه ٭ چون فرصت کار از دست رود عقل آدمی بجا می آید

حکایت ۱۰۶ کودک و حلزون ها

آورده اند که کودکی حلزون ها را بر آتش برشته میکرد و از آوازیکه آنها میکردند (حیوان صدفی) خوشوقت می شد کودک هنگام خوردن آن ماهیان صدفی میگفت ای ماهیان شما بالیقین جانورانید خوشدل درعالمیکه خانه شما را آتش گیرد نغمه میکنید ٭ خلاصه ٭ بر مصیبت دیگران استهزا کردن دلیل جهل و ستم باشد

حکایت ۱۰۷ دو مسافر و کیسهٔ زر

آورده اند که دو مسافر باهم بسفر میرفتند یکی از آنان چیزی از راه برداشت و رفیق خود را گفت ای یار عزیز ببین که من کیسه پر از زر یافته ام رفیق جواب داد چون ما هردو عهد مرافقت بسته ایم نباید گفت که من یافته ام بلکه بگوی ما یافته ایم رفیق دیگر گفت ای یار اگر بگویم که من این کیسه یافته ام و باید که خود بگیرم مرا معاف دار مسافر هنوز سخن تمام نکرده بود که درباره طائفه

دزدان که بر سر راه کیسهٔ دزدیده بودند شور و غوغائی بلند شد آنکه کیسهٔ زر برداشته بود گفت ای برادر افسوس ما هر دو هلاک خواهیم شد رفیق جواب داد مگوی که هلاک شویم بلکه بگوی که خود هلاک شوی زیرا که اگر من در زری که یافته بودی بهرهٔ نداشتم در کشیده شدن بردار شریک تو نخواهم شد
﴿خلاصه﴾ بنی آدم میخواهند که در نقصانات خود دیگران را شریک گردانند و شرکت آنها را در منافع روا نمی دارند

حکایت ۱۰۹ دو غوکان

آورده اند که دو تا غوک بودند یکی در آبگیر وسیع و دلکشا می ماند و دیگری در خندق کم آب و تیره که قریب آن آبگیر واقع شده بود سکونت داشتی ساکن چشمه چون دید که آب همسایهٔ خود در خندق رو بکمی نهاده از راه شفقت دوست پریشان خاطر را ترغیب داد که با آبگیر نقل کند و در آنجا آسودگی و آرام خواهد یافت غوک دانست که بنای این تکلیف بر توجه و دلسوزی است ولیکن با مسکن قدیم از بس دلبستگی داشت آنرا گذاشتن نتوانست

بنتیجه رسید چنین التماس مخلصانه این بود که در عرصهٔ قلیل دهقانی بهل خود را
بربالای آن گو خشک شد بر دغوک مسکین را چندان پامال کرد که وفات
یافت ؛ خلاصه ؛ بعضی از بنی آدم چنان سرکش و کاهل اند که اگر در
خندقی افتد همونجا بمیرند و بسعی و کوشش بالا بر نیایند

حکایت ۱۰۹ پرورندهٔ زنبور

آورده اند که دزدی در باغ زنبوران در آمد خداوند بوستان حاضر نبود دزد
شان های عسل را بغارت برد چون صاحب بوستان آمد برین سرقت آگاه
شد و متفکر ایستاد که این واقعه چگونه رو داده باشد درین اثنا زنبوران
از کشت زارها با مایهٔ عسل بمسکن خود ها باز آمدند و شان ها را نیافته بر خود اعجب
افتادند صاحب بوستان گفت ای زنبوران شما عجب نادان بیوفا هستید
مرد بیگانه ذخیرهٔ شما را بغارت برد او را باشتی رخصت رفتن دادید و
در عالمیکه سرگشته و حیرانم که چگونه شما را نگهدارم و تدارک نقصان شما بچه
عنوان کنم زهر نیشهای خود بمن میرسانید ؛ خلاصه ؛ عادت بنی آدم

فی الاکثر اینست که دوستان خود را دشمن انگاشته با آنها بدسلوکی میکنند

حکایت ۱۱۱ کنجشک صحرائی

آورده اند که کنجشک بیشهٔ بود بزدل در گوشهٔ ساحلی متصل رود بار آشیانه بست
تا صیادان ستمگر و اطفال بدخوی آن حوالی بروی دست نیابند روزی
از بهر تلاش طعمهٔ بچکان خود بیرون رفته بود سیلاب شدید آمد آشیان و
بچکان را پاک در ربود چون کنجشک باز آمد و این حادثهٔ جانگزا دید بکمال
تاسف فغان بر داشت و گفت من جانوری بدنصیب ام از محنت سهل
ترسیده گریختم و در بلای عظیم افتادم ٭ خلاصه ٭ اکثر آدمیان از بلای
آسان گریخته در آفت شدید مبتلا میشوند و در جای که محل خطر باشد خود را ماموں و محفوظ می پندارند

حکایت ۱۱۲ شکار ماهیان در آب متحرک

آورده اند که ماهی گیری بود که برای شکار ماهیان دام بگستردی و چون دام
فراهم آوردی دائما آب را بزدی تا ماهیان از وحشت و هراس در دام در آیند
بعضی از همسایگان آئین ماهی گیر نکاه کرده او را گفتند ای ماهی گیر آب را

بدین گونه مکدر کردن و مشرب ما را تیره ساختن روا نیست ماهی گیر جواب داد بنده را گزیر نیست از ینکه مشرب شما را تیره کنم یا از معیشت خود دست بردار شوم ٭ خلاصه چون در ادای کار ضروری خود در آزار دیگران مجبور باشیم ماجرای ست دلکوب

حکایت ۱۱۲ موسیقی دانِ مغرور

آورده اند که یکی از شرفا آوازی نازیبا و سرود خانهٔ پسندیده داشت دائما مشق سرود کردی روزی بر کمال خود ناز کرد و از بهر نمودن هنر خود بعشرت کدهٔ عام رفت از نغمه و نخوت او اهل محفل چنان بیزار شدند که مزاح کرده مرد مسکین را زدند و از آن مقام براندند ٭ خلاصه ٭ چشم و گوش همسایگان در بصارت و سماعت از چشم و گوش ما بهتر ست

حکایت ۱۱۳ دزدان و خروس

آورده اند که طائفهٔ دزدان در کاشانهٔ کشت زاری درآمده جز خروس مسکین چیزی دیگر نیافتند خروس از بهر نجات خود تا امکان حرف زد

ولیکن باصرار گفت که هنگام برخاستن از بستر خواب انسانات را ندا میکنم که بکار خود ها سرگرم شوند یکی از زدان گفت ای خروس مناسب اینست که ازین حجت دست بردار شوی زیرا که بیدار کردن تو ساکنان خانه را کار ما تباه میکند لاجرم برعجز و الحاح تو هر آینه ترحم نخواهیم کرد ؞ خلاصه ؞ هر انچه پیش مردم راست باز دلیل نیکو بود پیش مفسد زبون نماید

حکایت ۱۱۴ کلاغ و مار

آورده اند که ماری دراز کشیده آفتاب میخورد کلاغ اورا برداشت و پرید (آفتاب خوردن دھوپ لینا ۱۲) مار پیچ ها میزد تا انکه کلاغ را بزخم کاری مجروح کرد (زخمی ۱۲) کلاغ برگشته بخت ملامت کنان خود را گفت که چه قدر ابله بودم که با این جانور زهر دار سر و کار داشتم ؞ خلاصه ؞ قدرت الهی ضروریات معاش را آسان کرده است ولیکن اگر ما چیزها را که بدان حاجت نداریم و حقیقت آن ندانیم طلب کنیم هر آینه بما آفتی رسد

حکایت ۱۱۵ گرگ و گوسفند

آورده اند که گرگی را سگ گزیده بود بر زمین افتاده زخم خود می لیسید و تغابیت

ضعیف و رنجور گشته گوسفندی را که آنجا گذر کرده بود طلب کرد و گفت ای دوست من اگر باوردن جرعهٔ آبی از جوی مرا مدد کنی تدبیر یافتن چیزی از بهر خوردن خواهم کرد گوسفند گفت بلی من درین امر شک میکنم زیرا که اراده تو اینست که آرندهٔ آب را از بهر تهیه غذای خود مجبور کنی و تن کشته من بهای این سودا باشد

٭ خلاصه ٭ با ظالمان و بیوفایان مدارا کردن موجب خطر جان است

حکایت ۱۱۶ خرگوشان و روباهان و عقابها

آورده اند که عقابها که دشمنان قدیم خرگوشان بودند خرگوشان را بیم مقاتله کردند و سعی کردند که با روباهان درین امر اتفاق کنند روباهان هوشیار عقابان را بلا تامل جواب دادند که اگر ما را بر طبع سلیم همسایگان ما که خرگوشانند و خوی درندگی شما که دوستان صادق الاخلاص بید آگاهی کلی نبودی بکمال شادمانی درین مهم خدمت شما بجا می آوردیم ٭ خلاصه ٭ آدمی را باید که بی تحقیق احوال فریقین با یکی پیمان دوستی نه بندد

حکایت ۱۱۷ سگ شکاری و سگ درباری

آورده اند که شخصی بود دو تا سگ می پرورد یکی برای شکار و دیگری برای محافظتِ خانه هر صیدیکه سگِ شکاری از صحرا بیاوردی سگِ خانگی را حصۂ ازان میسر میشد سگِ صید افکن زبانِ طعن برکشاد و گفت که سگ خانگی ثمرۂ ریاضتِ مرا میخورد سگِ خانگی جواب داد ای برادر لحتی تامل کن در عالمیکه تو از بهر خوشنودی خواجه و منفعتِ خاصِ خود شکار میکنی من از بهر بهبودِ بهمہ محافظت خانہ میکنم ؁ خلاصه ؁ اگرچه بنی آدم در کارهای جداگانه سرگرم باشند در مفید بودن برابر یکدیگر اند

حکایت ۱۱۸ گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگ کینه ور در عقب مسکین بزغاله که پریشان می شد دوید بزغاله را راه گریز نبود برگشت و گرگ را گفت می شناسم که سرنوشت من این بود که طعمۂ تو شوم چون میخواهم که با مسرت و شادمانی بمیرم مرا اجازت ده که پیش از مرگ از تو التماس نغمه کنم از التماس بزغاله غرور گرگ زیاده شد و بزوریکه در حلق خود داشت نعرۂ بلند زد بصدای نغمۂ او سگان در رسیدند و بزغاله

جان بسلامت برد گرگ با خود گفت این زیانی مرا سبب آنست که در فنی که مطلقا ازان واقف نیستم دخل بیجا کردم پیشهٔ من قصابی ست نه مطربی ؛ خلاصه ؛ آدمی را باید که از بدر رفتن از دائرهٔ کار خود خبردار باشد

حکایت ۱۱۹ حریصی که مور شده بود

آورده اند که دهقانی بود حریص طبع رخت و غلهٔ همسایه خود را بغارت بردی و در مخزن خود ذخیره کردی حق تعالی بر فساد او نگاه کرده چنان بروی خشمناک شد که او را مور ساخت و این سیاست شدید برای اصلاح طبع و تهذیب اخلاق او کفایت نکرد زیرا که او هر جا که می تواند در فعل سرقت هنوز سرگرم میباشد ؛ خلاصه ؛ اصلاح خوی بد که در مزاج آدمی راسخ گردد از قبیل محالات ست

حکایت ۱۲۰ کشتی شکست خوردهٔ وهمی

آورده اند که طائفهٔ از مردم بر ساحل دریا سیر میکردند دیدند که چیزی بفاصلهٔ دراز بر روی آب بجانب ایشان می آید نخستین گمان بردند که این سفینهٔ است

بزرگ سن بعد تصور کردند که زورقی است چون قریب تر آمد گمان بردند که کشتی است کوچک آخر الامر ثابت شد که جز خار و خلاشه چیزی دیگر نبود ازین رهگذر آنها با خود گفتند ما درینجا بآرزوی بسیار انتظار کردیم از بهر متاعی که آخر الامر هیچ نبود ❊ خلاصه ❊ چیزیکه ما آنرا از دور مشاهده کرده فریب میخوریم چون نزدیکتر رسد موجب یاس میشود

حکایت الاغ و حشی و خر مالوف

آورده اند که خری مالوف در سبزه زاری چریده تازه و فربه شده بود کسی نبود که آنجا جلوه گر شود اما خری وحشی از صحرای دیگر آمد و احوال پسندیده قرابتی خوش اخلاق خود دیده گفت ای برادر من بکامرانی تو رشک میبرم این بگفت و بیک ناگاه او را نگذاشته روان شد چون مدتی بسر آمد خر مالوف در زیر بار گران ناله میکرد و مردی بی رحم خار آهنی در سرین او میخلانید تا پیش رود خر وحشی بروی گذر کرد و پرسید که این چه حالت است و من دریافته ام که از بهر پوست هموار و تن فربه خود که پیش از یک دو روز بروی حسد

بردم قیمتِ بسیار سیدهی ٭ خلاصه ٭ چون آدمیان بر بنی نوعِ خود حسد برند و براحوالِ خود قانع نباشند خوار و ذلیل شوند

حکایت ۱۱۲ خر و غوکان

آورده اند که خری برگشته بخت از گرانی بارکه برپشت او نهاده بودند در میان کل و لای روبروی جماعۀ غوکان غرق شده آه و نالۀ جگرسوز آغاز کرد یکی ازین گروه که در بر و بحر زندگانی میکنند خطاب کرد و گفت ای دوست قدیم معلوم کن که در میان وحل شور و فغان کردن چه فائده دهد بیاد دار که زیاده از صد کس از خویشانِ قریب و دوستانِ عزیز ما باشند که از بارِ گران تو مرده اند اگر درعوض ناله و فغان جهد خود را مُضاعَف کنی و خود را و ما را ازین حالت تباه برآری اَولی و اَحسن باشد ٭ خلاصه ٭ چون ببینیم که دیگران مبتلای آفات عظیم اند در آفات کوچک چندان بی صبری نکنیم خصوصًا که سبب آن عدم احتیاط ما بوده باشد

حکایت ۱۱۳ خر پشت ریش و کلاغ

آورده اند که خری پشت ریش در مرغزاری میچرید کلاغی شوخ طبع بر پشت او

نشسته آن ریش را خراشیدن گرفت حمار جستن و نهیق زدن آغاز نهاد دستاس
این مکر و حیلهٔ خر از دور نگه کرده بی اختیار بروی خنده میزد گرگی بدان طرف
گذر کرد و پنداشت که کلاغ خر را میخورد گفت بی انصافی ابنای روزگار دید نیست
اگر بجای کلاغ گرگ مسکین بودی فی الفور کشته شدی ولیکن چون کلاغ بیشه
ست این مرد مسخرهٔ او میکند ❁ خلاصه ❁ تعصب و نادانی در غالب اوقات
آدمی را در خطیات بسیار می اندازد و او را برین می آرد که در مقدمات
جداگانه خلاف صواب را اختیار کند

حکایت شیر و خر و روباه

آورده اند که خری و روباهی در عالم سیاحت با شیری که قریب رهگذار ایستاده
بود دوچار شدند روباه از بیم شیر لرزان شد ولیکن از بهر چارهٔ این حادثه
نزدیک شیر رفت و بکمال تواضع کورنش بجا آورده گفت ای خداوند من
از بهر طلب چاکری و پناه گرفتن در ظل حمایت تو آمده ام اگر قصد رفیق من
داری بفرمای در یکدم او را طعمهٔ خود خواهی کرد شیر گفت این کار را بجا آر پس

روباه خررا از دغا در غاری بیفکند چون شیر دید که خر از ان خود دست اولا
(یعنی اپنا ہو چکا ۱۲)
روباه مکار را بخورد و در دور دویمی حمار را طعمهٔ خود کرد ولیکن پیش ازانکه
فرصت برآمدن از غار یافته بود شکاریان او را دیدند و بگلولهٔ بندوق او را کشتند
(چکر ۱۲) (لقمہ ۱۲) (گولی ۱۲)

خلاصه ÷ پیمانه که ما در حق دیگران به پیمائیم همون از بهر ما به پیمایند

حکایت ۱۱۵ ماکیان و ابابیل

آورده اند که ماکیانی نادان از برای آوردن بچها بر بیضه مار نشسته بود ابابیل
تیز هوش بر حماقت او نظر کرده از خطری که در پیش او بود او را متنبه کرد و گفت
که تو فی الحقیقت در هلاک خویش سعی میکنی ماکیان از نصیحت مخلصانه (آگاه ۱۲)
دوست خود پروائی نکرده بسرکشی بر حماقت خود اصرار کرد و در اندک مدت (دوستانہ ۱۲)
انچه از هلاک وا ابابیل خبر داده بود در رو نمود ÷ خلاصه ÷ بسیاری از اهل (ہست ۱۲)
احسان تابعین زیانکار و بی وقار را پرورش میکنند و بسیاری نا شنیدن
مصلحت دوستان جان شیرین خود بباد میدهند

حکایت ۱۱۶ کبوتر و تصویر آب

آورده اند که کبوتری بر آئینهٔ تصویر نهر آب نگاه کرد پنداشت که فی الواقع آب است برای اطفای تشنگی خود بلاتحاشا بار زوی تمام بروی زد از صدمهٔ خانهٔ تصویر بیهوش شده بر زمین افتاد و ہلاک شد ؎ خلاصه ؎ چون آدمی بلاتحاشائی مطلوب رود اکثر نامراد گردد

حکایت ۱۱۷ مادہ کبوتر و زاغ

آورده اند که کبوتر مادهٔ بار آور در پیش زاغی درباره افزونی اولاد خود مباهات میکرد زاغ جواب داد که موجب مفاخرت تو در مقدمهٔ کثرت بچکان هیچ بخاطر فاتر من نمیرسد زیرا که همه در خردی سرنوشت این بوده است که بعضے از آنان در سبوچه پخته شوند و بعضی بواسطه باب زن بر آتش بریان گردند و بعضی را در گرده نان کرده می پزند و نیز زاغ چابکدست گفت باید که این احوال تو موجب اندوه گردد نه سبب شادمانی و طرب ؎ خلاصه ؎ مادام که فرزندان موجب مسرت و تسلی والدین باشند منجملهٔ نعمات اند

حکایت ۱۱۸ نگهبانان کاروان و خداوند تعالی

آورده اندکه راعی را از میان سبزه زار گوساله گم شد بیچاره خبری ازو نشنیده مناجات کرد و گفت بارخدایا اگر از راه لطف دزدی را که گوساله من برده است بمن بنمائی برای تو یک بچه گوسفند قربان کنم بمجرد آنکه راعی از مناجات فراغت یافت سارق جلوه گر شد و او شیری بود درنده مسکین راعی باز دعا کرد و گفت خداوندا من نذر خود فراموش نکرده ام چنانکه تو سارق را حاضر کردی اگر از دهان این شیر نجات بخشی درعوض بچه گوسپند یک گاو قربانی کنم ؂ خلاصه ؂ اگر خواهش ما علی الدوام جلوهٔ ظهور یابد اکثر ما را بسوی تباهی و هلاک برد

حکایت ۱۱۹ پشه و شیر

آورده اند که شیری در صحرا می گشت پشهٔ حقیر او را از بهر مبارزت طلب کرد شیر از بهر مقابله راضی شد پشه در سوراخ بینی شیر فرو رفته چنان آزار داد که شیر از پنجهٔ خود پوست تن خود را بدرید و آخر الامر از جنگ بگریخت پشه بغرور بسیار به فیروزی پرواز کرد ولیکن درحالیکه ازین ظفر مباهات میکرد

درخانۂ عنکبوت افتاد و شکارِ عنکبوتِ ضعیف شد تصور این مذلت دلش را پاره پاره کرد که بعد ظفر یافتن بر شیر صیدِ کرمی فرومایه همچو عنکبوت گردیدم

خلاصه حق تعالی قادرست برانکه غرور متکبران را بچیزهای سهل و حقیر بشکند

حکایت ۱۲۰ شیر و غوک

آورده اند که شیری در تلاشِ شکار در بیابان میگشت ناگه بصدائی مهیب که بگوش او خورد هراسان شد و از بهر تهیۂ جنگ عظیم با دیوی که مانند او بود بهر طرف گردیدن گرفت آخر دید که غوکِ حقیرِ شور انگیز از سوراخ برآمده آهسته می جهد شیر با حالتی که در میان شرمندگی و غضب بود گفتن گرفت سبب هراس من همین جانور بود و من در زمان مستقبل چنین هیبت ها را که از خیالِ موهوم و طبع هراسان پیدا میشود بخود راه نخواهم داد خلاصه خوفی که از چیزهای موهوم پیدا شود اگر ما را بیاموزد که با خطر یقینی دلیرانه دوچار شویم برجای خود باشد

حکایت ۱۲۱ طاوس و غراب البین

آورده اند که چون پرندگان برای مقرر کردن سلطان فراهم آمده بودند دلفروزی جلوهٔ طاؤس که بناز خرامان بود دل آنها را چنان گرفتار کرد که همگنان بالاتفاق عزم کردند که او را از بهر شاهی برگزینند غراب البین گفت ای گروه پرندگان اولا در کار خود فکر و تامل کنید زیرا که اگر عقاب و کرکس و باز بر ما یورش کنند ازین رند خود آرای چه توقع مدد توان داشت چون طیور در سخن غراب البین بخوبی غور کردند ازین اراده باز آمده پرنده دیگر را بشاهی برگزیدند ✻ خلاصه ✻ مرد هوشیار آنست که از حسن ظاهری چیزی فریب نخورد

حکایت ۱۲۲ گرگ و بزغاله

آورده اند که گرگی بر کلبهٔ گذر کرد بزغالهٔ که از روزن در می نگریست گرگ را دید و خود را در خانهٔ محفوظ یافته بر گرگ و همه تبار او سیلاب نفرین روان کرد گرگ گفت افسوس اگر من ترا بیرون قلعه یافتمی حسن ادب آموختمی ✻ خلاصه ✻ مردم بزدل که در پناه کسی باشند شوخ و گستاخ میشوند

حکایت ۱۲۳ دراز گوش و خداوند تعالی

آورده اند که خرِ باغبانی که از بهر وظیفه اندک کار بسیار میکرد مناجات کرد که در علاوهٔ خواجه دیگر رود حق تعالی دعوتش اجابت فرموده او را باوندگر سپرد مسکین خر گلِ سفال را از بیخ ها و سبزیها کران تر یافته دعا کرد که این خواجه هم مبدّل گردد ایزد تعالی او را بدباغی سپرد و نزدیک بیرانیده چرم غم او فزون تر شد حمار فریاد کنان گفت نه تنها خداوندان پیشین بر من ستم میکردند و در گوشت من خار آهنی میخلانیدند بلکه اکنون هم همان اسباب شکوه دارم علاوه بر آن اینجا خطر کم شدن پوست من است ❋ خلاصه ❋ کسانیکه شایق تغیر احوال اند از حالات خود بیزار نیستند بلکه از جان خود بیزار اند وکمتر باشد که احوال شان نکوتر شود

حکایت ۲۴ کدبانو و کنیزان او

آورده اند که عادتِ مستمرهٔ کدبانو این بود که هر بامداد چون خروس بانگ دادی کنیزان را اندرکردی کنیزان از برخاستن صباح سستی کرده بالاتفاق عزم کردند که خروس مسکین را بکشند تصور دختران این بود که اگر خروس بانوی

کفایت شعار ما را بیدار نکند او ما را بیدار نخواهد کرد چون کنیزان خروس کد بانو را

کشتند زن اکثر در شناخت ساعتها خطا کردی و کنیزکان را در نیم شب

طلبیدی پس آنها معلوم کردند که در عوض اصلاح حال آنها زبون تر شد

٭ خلاصه ٭ یک خطا در اکثر اوقات آدمی را بسوی خطای دیگر می برد

حکایت ۱۲۵ عقاب و بوم

آورده اند که عقابیکه منصب شاهی داشت بعزم اینکه رعایای خود را که در صورت

و سیرت زیبا تر باشند بر دیگران ترجیح دهد حکم کرد که هر یک از مرغان بچگان

خود را بدرگاه آرد آنها حسب الحکم خاضر شدند و نوبت بنوبت فرزندان

خود را بسلطان عرضه میدادند آخر الامر بوم کوتاه نظر بدرگاه سلطان آمد

و عرض کرد اگر جمال دلفریب و جبهه کشاده با پرهای پر رونق موجب استحقاق

ترجیح گردد فرزندان با کمال من لیاقت این دارند که بدرجهٔ اولین رسند زیرا که

آنها بعینه نمونهٔ شکل من اند ٭ خلاصه ٭ جائیکه خود پسندی غلبه کند تکبر بسیار میباشد

حکایت ۱۲۶ مور و ملخ

آورده اند که مورچکان در فصل زمستان ذخیره خود را خشک میکردند ملخی گرسنه بطور خیرات چیزی درخواست کرد مورچکان آن مسرف را گفتند اگر تو در تابستان ذخیره می نهادی در زمستان محتاج نمیشدی ملخ گفت ای مورچکان شما خوب میدانید که من بیکار نبودم و در همه فصل نغمه میکردم مورچکان گفتند مناسب حال تو اینست که همه سال را طرب انگیز کنی و از بهر نغمهٔ که در تابستان کردهٔ در زمستان رقص کنی ** خلاصه ** کاهلت و سستی سرچشمهٔ بدی و بدبختی ست

حکایت ۱۲۷ گاو و بز

آورده اند که گاوی از حملهٔ شیر گریخته برای طلب امان بسوی حصار گوسفندان دوید بز بر در حصار ایستاد و بشاخهای خود زده گاو را راه نداد گاو گفت ای ستمگر تندخو یکی را که در محنت افتاده باشد چرا پناه نمیدهی بز جواب داد ای گاو آیا اینمعنی نشان بی بصیرتی من نخواهد بود که ترا راه دهم و شیر بر پشت من حمله کند ** خلاصه ** اگرچه آدمیت مقتضی اینست که

تا وسع امکان ہمسایگان را که در محنت و سختی باشند اعانت کنیم لیکن بایدکه خبردار باشیم تا از بہر آنہا خود را و متعلقان خود را ہلاک نسازیم

حکایت ۱۲۸ درخت بلوط و بید

آورده اندکه درمیان بلوط و بید ستیزه برپا شد بلوط بید را ملامت کرد که ضعیف ولرزان ہستی ہر باد تند را راه میدہی و مرا ننگ می آید که پیش باد ہا گردن نہم چو باد پیش من صغیر زند تحقیر او مینمایم بعد این نزاع چون زمانی بگذشت طوفان عظیم پیدا شد بید از فروتنی باد را راه داد و بی رسیدن مضرت باز خود را بزودی درست کرد درعالمیکه بلوط مستحکم از سرکشی با ہوای تند مقابله کرده پاره پاره شد و بیخ و شاخہای او ضایع گشت ٭ خلاصه ٭ پیش آفات سر تسلیم نہادن و بران غالب شدن بہتر ست ازینکه سرکشانه با آفات مقابله کرده ہلاک شویم

حکایت ۱۲۹ دایه و کودک تندخو

آورده اندکه گرگی در تلاش شکار میگشت گذرش بر در خانه افتاد که دران کودک خردسال فغان میکرد و دایه او را تسکین میداد زن بکودک گفت

این خوی بد را بگذار و گرنه ترا پیش گرگ خواهم افکند گرگ این سخن شنیده باعتماد
قول زن دمی چند انتظار کرد کودک را طبیعت نکو شد زن او را گفت اگر گرگ
آید ما سر او خواهیم شکست گرگ شنیدن این سخن غمگین شده بسرعت
هر چه تمامتر راه فرار پیش گرفت ÷ خلاصه ÷ مردم بهت باز از سخنان ملایم
متاثر میشوند فاما کسی که سرکش بود بهر مطیع کردن تهدید او لازم ست

حکایت ۱۳۰ کشف و عقاب

آورده اند که باخه بود صاحب عزم از خرام دائمی روی زمین بیزار گشته بسیار
آرزو داشت که با پرندگان در اوج هوا طیران نماید از عقاب التماس کرد که
فن پریدن او را بیاموزد عقاب سنگ پشت را از چنین فعل عبث منع
کرد ولیکن چندانکه ممانعت کردی شوق او زیاده تر میشد عقاب از بهر
تسلی خواهش عجیب کاسه پشت او را باوج هوا برده و از انجا رها کرد سنگ پشت
بر سنگی عظیم افتاد و پاره پاره شد ÷ خلاصه ÷ بلندیهای بسیار در
حق کسانیکه ضعف دماغ دارند موجب خطر ست

حکایت ۱۳۱ خرچنگ کهن سال و دخترش

آورده اند که خرچنگ ماده دختر زشت روی خود را گفت میخواهم که در عوض پیچ و تابیکه در هر گام میخوری راست رفتن بیاموزی گفت ای مادر اگر تو شاکش مرا ابنمائی در تبعیت آن جهد کنم ٭ خلاصه ٭ مواعظ امثله را میخواهد

پیروی ۱۲ پند ۱۲

حکایت ۱۳۲ خورشید و باد

آورده اند که درمیان آفتاب و هوا نزاعی پیدا شد که درمیان این هردو قوی ترکیست سخن برین قرار گرفت که هر که مسافر یرا برافکندن بارانی خودش مجبور کند زور آور تر باشد باد طوفانی مهیب برپا کرد و ژاله و باران بر مسافری مسکین ریخت مرد نزو سردگشته بارانی بر تن خود پوشیده برغم

لبادہ ۱۲ برعکس ۱۲

هوا قدم میزد خورشید عمل خود را آغاز کرد و شعاع خود بچنان شدت بر مرد مسافر افکند که او از فرط حرارت مدهوش گشته لبادهٔ خود را افکند و برای

بسیاری ۱۲

آرامش درسایه دراز کشید ٭ خلاصه ٭ به نسبت شور کردن و بانگ

ارام ۱۲ لیبا ۱۲

برزدن رفق و ترغیب بر دلهای ساده تاثیر بسیار میکند

نرمی ۱۲

حکایت ۱۳۳ خری که پوست شیر دربر کرده بود

آورده اند که خری پوست شیر را یافت بر تن خود پوشید و تبدیل لباس کرده
صحرا را زیر و زبر کرد مدتی جهان ازان او بود و هرکجا که رفتی هر جانوری از وی
بگریختی آخر کار این خیال در سرش جا کرد که بتقلید نعرهٔ شیر کند صوت نهیق را
بلند کرد جانوران صحرا بهر طرف جستجو کردند چون گوشهای خر را دیدند حمله بروی
حمله آورده او را برهنه کردند تا حمار از کردهٔ خود پشیمان شود ⁂ خلاصه ⁂
تبدیل صورت سپرداری سیرتهای ما را تا بدیر نخواهد کرد

حکایت ۱۳۴ غوکی که طبیبی اختیار کرده بود

آورده اند که غوکی بود خودپسند لاف زن بر کنارهٔ بلند چشمه تیره برآمده بجماعت
جانوران اظهار کرد که در فن طبابت مهارت عجیبی دارم در میان آن جماعت
روباهی صاحب تمیز بود کم ظرفی چهرهٔ آن عیار نگاه کرده از راه تحقیر گفت ای
یار خودفروش با گرفتگی آواز و چهره افسرده چگونه دعوی معالجهٔ خلایق میکنی
مناسب انیست که اولا هنر خود را بر خود بیازمای سپس باد ریافت کمالات

تو بخوبی توانیم کرد ٭ خلاصه ٭ هنریکه دعوی آن نسبت بدیگران کنیم اگر در باب خود بجا نیاریم چون ابنای روزگار این مثل قدیم بر ما اطلاق کنند ای طبیب علاج خود کن باید که حیران نشویم

حکایت ۱۳۵ سگ بدنام

آورده اند که شخصی سگی داشت پاسبانی خانه بدرستی کردی لاجرم صاحب خانه از فروختن او پهلو تهی میکرد اگرچه سگ مردم بیگانه را گزند بسیار میرسانید صاحب خانه کندهٔ و جرسی در در گردن او نهاد تا مردم در روز از آمدن سگ متنبه شوند سگ دانست که این کنده نشان مخصوص لطف خواجه ست و بدین رهگذر نخوتی پیدا کرد یکی از همنشینان او گفت ای برادر این چیزها را زیور یا علامت تکریم بغلط پنداشتهٔ و حق اینست این اشیا که بسبب بد خوئی زر کردن تو کرده اند جز این نیست که علامت رسوائی تو باشد ٭ خلاصه ٭ بعضی از اهل منصب چنان باشند که در عین رسوائی مفاخرت کنند

برگ ۱۱۰

حکایت ۱۳۶ دو رفیق و خرس

آورده اند که دو کس که دوست یکدیگر بودند عهد معاونت بسته باهم سیاحت

میکردند خرسی را در راه دیدند چون صورت خلاص بنظر نیامد یکی از آنان بالای
درختی برآمد و دیگری خود را بر زمین سرنگون افکند و ضبط نفس کرد خرس در دم
نزدیک او آمد و بینی خود را بر دهان و گوشهای او نهاد آخر الامر تصور کرد
که این لاشه است و او را بگذاشت بمجرد آنکه خرس رفت رفیق از بالای درخت
بزیر آمد و بطور استهزا پرسید ای یار خرس در گوش تو چه گفت رفیق جواب داد
خرس مرا فرمود که از مصاحبت کسانیکه در وقت آفت دوستان خود را
تنها در محنت گذارند پرحذر باشم ٭ خلاصه ٭ محبت صادق همچو طلای که
آنرا در آتش بسوزند هنگام امتحان عیار خود را گم نمیکند

حکایت ۱۳۷ مردیکه کچل بود

آورده اند هنگامیکه موی مستعار از بهر پوشیدن عیب کچلی تازه رواج
یافته بود مردی از بهر پوشش سر خود آنرا خرید کرد و بعینه همچو موی او بنظر می آمد
روزی با جماعت دوستان بر اسپ سوار شده میرفت باد تند وزید
موی مستعار و کلاه او را در ربود همراهیان تارک بی موی او دیده قهقه زدند

اینمرد نیز با دیگران خنده زدن گرفت و گفت ای دوستان چرا نخندم فی الواقع این امریست فرحت انگیز چون برنگهداشت سوی خاص خود استطاعت نداشتم چه توقع آن باشد که سوی دیگران را نگهدارم ؛ خلاصه ؛ خوبترین طریق منع ناخوشی که از مزاح پیدا شود آنست که آدمی خود بران خنده زند

حکایت ۱۳۸ دواوندها

آورده اند که اوندسیین و گلین بر ساحلی بود از طغیان دریا سیل آن هر دو را در ربود آوندسیین چون دید که سبوچه گلین از قرب او حذر میکند گفت باک مدار تو گزندی نخواهم رسانید آوند گلین گفت من میدانم که تو عمداً موجب ضرر من نخواهی شد ولیکن طبائع ما چنان مختلف افتاده ست که اگر من بر تو خورم یا تو بر من زنی آنگه مضرت بیند فقط من باشم ؛ خلاصه ؛ صحبتهای ناموافق موجب مضرتست

حکایت ۱۳۹ البخت بد و طالع نیک

آورده اند که تاجری بود بمنفعت تجارت از متاع اندک بدولت فراخ

رسیده لاف زدی و گفتی این فراخ حالی من همان است که از اشتغال
پسندیده مردم در کارهای خود شان پیدا میشود هر کار خوبی که کرده ام همه اش را
دانائی و فراست و حسن تدبیر من سبب باشد و این تاجر تجارت را بحرص
آغاز کرد و با دل حریص کارهای خود را جاری داشت آخر الامر معاملت او
به تباهی کشید از شکست سفینه ها و غرامات و نقصانات و حملهٔ متواتر دزدان
دریائی مسکین تاجر را آن روز پیش آمد که از گرسنگی بمیرد مسکین از پریشانی
احوال شکوه کردی گفتی افسوس این مصیبت بسبب بخت بد من بوده است
درین وقت بخت حاضر بود شکوه او را شنید و گفت تو مرد گستاخ و بیوفا
هستی که همه فوز و فلاح را بخود و همه بلا را بمن نسبت میکنی ** خلاصه **
اکثر چنان میباشد که بندگان چون با محنت و بلا دوچار شوند شکوه تقدیر
میکنند و در برابر فتح و فیروزی خود را می ستایند

حکایت ۱۴۰ طاوس و لکلک

آورده اند که چون طاوس و لکلک با هم صحبت داشتند طاوس دم خود را

بگسترد و از کلنگ سوال کرد که بدینگونه مروحهٔ پرها بنمای کلنگ جواب داد
ای طاوس تو بر پرهای خویش فخر میکنی اگرچه آن هر آینه در نظر خوش مینماید و لیکن
سوای آنکه دل کودکان رباید از وی حاصلی دیگر نیست اگر میتوانی همچو من کار
کن این بگفت و حقارت کنان در هوا پرید و طاوس را حیران بگذاشت تا
چندان نگرد که چشمانش درد کنند خلاصه نازآدمی بر حسن ظاهری خودش
دلیل واضح است بر ضعف حال او۔

حکایت ۱۴۱ پلنگ و روباه

آورده اند که چون مردی شکارافکن در طلب صید بود جانوران صحرا میگریختند
پلنگ گفت مرا تنها بگذارید این جنگ را سرانجام میدهم بمجرد گفتن این سخن
به زخم سنان مجروح شد و حالیکه در برآوردن تیر سعی میکرد روباهی از وی
پرسید که از کدام دست گستاخ این مضرت بتو رسید پلنگ گفت می‌شناسم
که از انسان این اذیت بمن رسیده اکنون که فرصت از دست رفته است
دریافتم با دشمنی که بی نزدیک آمدن زخم زند مجادلت نتوان کرد

؎ خلاصہ ؎ از تفاوت باکسانیکہ در قدرت وطاقت افزون تر باشند اجتناب لازم ست ۱

حکایت ۱۴۲ شیر وگاوان

آوردہ اند کہ جماعۂ گاوان پیمان بستند کہ نزدیک ہم بودہ چرا کنند وبا دشمن بنی نوع خود مقابلت نمایند مادام کہ اتفاق باقی بود بسلامت ماندند ولیکن بعد ازین در مدت قلیل میان آنہا خلاف افتاد شیر فرصت غنیمت شمردہ ہمہ را یکے بعد دیگری ہلاک کرد ؎ خلاصہ ؎ اتفاق قوم موجب قوت آنہا ست

حکایت ۱۴۳ حریص وحاسد

آوردہ اند کہ دوکس بودند یکی حریص ودیگری حاسد ہر دو بخداوند تعالے عرض حال کردند فرمان رسید کہ ہرچہ یکی درخواست کند آن چیز دیگری را مضاعف دادہ خواہد شد حریص بروفق عادت خویش مال ومتاع بسیار طلب کرد حاسد فی الفور حصہ مضاعف یافت حاسد را ازین تسلی نشد وبسبب اینکہ ہمسایہ او نیم توانگر شد دلگیر گشت بنابران دعا کرد کہ یکی از چشمان او برکندہ شود تا از دیدن اینکہ ہمنشین او ہر دو چشم خود را گم کردہ خوشوقت شود

٭ خلاصه ٭ مقتضای حسد اینست که آدمی بر مالداری دیگران غمگین شود
لاجرم حسد را حسب حال نام نهند که آن خود از اراده صاحب حسد ست

حکایت ۱۴۴ زاغ و سبوی آب

آورده اند که زاغی تشنه سبوی دید که اندکی آب در وی بود ولیکن چنان در
پستی بود که منقار زاغ بدان نمیرسید زاغ نخستین خواست که آن سبو را
بشکند یا آنرا واژگون کند اما سبو بسیار محکم و گران بود آخر کار حکمتی اندیشید
که موافق مقصد او بود بسیاری از سنگریزها در سبو انداخت آب بالا برآمد
و او را میسر شد ٭ خلاصه ٭ احتیاج موجب اختراع و حکمت میگردد
کاریکه با زور و قوت کردن نتوانیم بحکمت عملی سرانجام می یابد

حکایت ۱۴۵ شیر و آدمی

آورده اند که درمیان شیری و انسانی بحث و جدال رونمود که درمیان این هردو
اشجع و قویتر کیست انسان شیر را گفت بیا تا پیش آن تصویر آدمی مرافعه
کنیم و آن صورت انسانی بود در سنگ نقش کرده بعنوانی که شیر در پایش

افتاده است شیر جواب داد اگر شیران همچو شما در فن نقاشی و سنگ تراشی
تربیت می یافتند جای که یک شیر در زیر پای انسانی مشاهده میکنی بست
کس را در زیر پنجهٔ یک شیر معاینه میکردی ❊ خلاصه ❊ مقدمه خود را
خود داوری کردن برخلاف قانون مطلق عدالت است

حکایت ۱۴۶ کودک و دزد

آورده اند که کودکی سکار بر لب چاهی گریه و زاری میکرد دزدی را بروی گذر
افتاد پرسید چرا گریه میکنی کودک دروغ گو گفت درحالیکه آب ازین چاه
می کشیدم ریسمان بشکست و جام سیمین من در تک چاه افتاد دزد همان
دم لباس از تن بر آورده در تلاش آن پیاله اندرون چاه فرو رفت بعد
زمان اندک بر لب چاه رسید و نتیجهٔ کوشش او جز محنت چیزی نبود دید که
آن کودک عیار پارچهای او را گرفته گریخته است ❊ خلاصه ❊ بلای که ما
از بهر دیگران تجویز کنیم بر سر ما می آید آنکه چاه از بهر دیگران بکند خود در وی
افتد و کسی که سنگ را بالا بیفکند بروی باز گردد

حکایت ۱۴۷ آدمی وجن

آورده اند که درمیان آدمی وجنی اتحاد (دوستی یگانگی) بسیار بود روزی آدمی انگشتان خود
بردهن نهاده برآن دم کرد جن پرسید این کار چرا میکنی آدمی جواب داد
دست من بغایت سرد است از بهر گرم کردن آن دم میکنم وقتی دیگر جن
دید که آدمی اوند طعام خود را دم میکند پرسید این چه معنی دارد گفت شوربا
گرم است میخواهم که آنرا سرد کنم جن گفت اگر از یک دهان حیله گرم کردن و
سرد کردن میدانی من ترک دوستی تو میکنم ٭ خلاصه ٭ الفاظ و
افعالیکه لیاقت دو معنی داشته باشد اگرچه صحیح بود فی الاکثر دوستی را
تباه میکند دیگر اینکه مردم دو روی هرگز لایق اعتماد نیستند

حکایت ۱۴۸ دهقان و یکی از اولیا

آورده اند که دهقانی صاحب بهل بود گردون او در گل و لای مستحکم ماند
دهقان فریاد زنان وگذارش کنان ایستاد تا آن ولی مدد او کند ولی گفت
ای مرد کاهل تو چرا دوش خود بپای چرخ نمی نهی ایا این خیال بسته که در

حالی که مانند کوک فغان کنی اولیای بارگاه کبریا خدمت گذاری تو کنند
بچه — درگاه الهی
؛ خلاصه ؛ اگر کامیابی در مطالب خود مقصود ما باشد باید که خود ریاضت کنیم و بر ساکت نشستن و انتظار کردن ظهور کرامات بزرگان از بهر حل مشکلات قناعت نورزیم

حکایت ۱۴۹ صنوبر و خاربن

آورده اند که صنوبری لاف زن با خاربن مسکین گفت که سر من در میان ستارگان رسیده ست از بهر کوشک ها شهتیرها و برای سفینه ها ستون ها میدهم و رطوبت سینه من از بهر بیماران و مجروحان شاه داروست ای خاربن تو در خند قها آهسته میروی و در جهان از تو فایده نیست مگر مضرت خاربن گفت ای صنوبر در صفتهای که تو بدان فخر میکنی با تو دعوی مقابله نمیکنم ولیکن بدان که هر آنکه ترا صنوبر شاخ کرده خاربن مسکین کردن میتوانست ولیکن التماس میکنم بفرمای که چون باز درودگری با تیشه خود بیاید آیا تو خاربنی نخواهی گشت ؛ خلاصه ؛ از آفاتیکه توانگران در آن

مبتلا میشوند افلاس ما را نگاه میدارد و غضب الٰہی بصورت رعد و طوفان
گرگرات ۱۲
نسبت بخار بنان مسکین بر درختان بلند بسختی تمام واقع میشود

حکایت ۱۵۰ بوزینه و بچگان توامان او

آورده اند که بوزینه مادهٔ بچگان توامان داشت دران میان یکی را از دیگری دوست تر داشتی وقتی چنان اتفاق افتاد که بوزینه ماده بسیار هراسان شده بچهٔ محبوب خود را در آغوش گرفت و از حال بچهٔ دیگر پروای نکرد او از بهر محافظت جان خود بر پشت مادر نشست چون بوزینه ماده با فرزندان خود از شاخی بشاخی دیگر می جست بر زمین افتاد و فرزند نازنین او هلاک شد و بچهٔ دیگر که بر پشت مادر بود نجات یافت و هیچ گزندی باو نرسید

خلاصه اطفال در اکثر احوال از مهر و شفقت مادر و پدر تباه میشوند

حکایت ۱۵۱ روباه و خارپشت

آورده اند که روباهی شناکنان از دریای عبور کرده چون بکنارهٔ دیگر رسید ساحل را چنان بلند و لغزان یافت که بر آمدن نتوانست مصیبت او

همین قدر نبود زیراکه چون روباه در فکر برآمدن در آب ایستاده بود جماعت زنبوران بروی حمله آوردند و بر سر و چشمانش نشسته به نیش زدند و اذیت بسیار رسانیدند خارپشتی بر ساحل ایستاده بود دید و بر احوال او رحم آورده گفت اگر بگوئی من این زنبوران را که موجب آزار تو شده اند میرانم روباه گفت ای عزیز شکر لطف تو بجا می آرم و التماس میکنم که این خونخواران بی گزند را که در تصور من شکم آنها پر شده است هرگز هلاک نکنی زیراکه اگر اینها مرا بگذارند جماعهٔ دیگر در عوض اینان خواهند آمد پس یک قطرهٔ خون در همه جسم من باقی نخواهد ماند ❊ خلاصه ❊ شکیب و تحمل در بلائی بهتر است از ینکه در چارهٔ دفع آن خود را در بلای عظیم مبتلا کنیم

حکایت ۱۵۲ دهقان و باز

آورده اند که دهقانی بازرا که در تعاقب کبوتری بود صید کرد باز بعجز و الحاح نمود و گفت من گاهی دهقان را آزار نداده ام بنابران چشم دارم که دهقان مجوز گزند من نشود دهقان گفت ای باز کبوتر با تو چه خطا کرده بود بهر سلوکی

که درباره کبوتر روا میداری باید که آماده تلافی آن باشی باز گفت حیف صد حیف بسزای واجبی رسیدم از دست دشمنی که از من زور آورتر است چنانکه من برکبوتر مسکین زبردست بودم و بهرحال شک نمیکنم که در فرصت اندک کبوتر در همون حالت خواهد بود چنانکه او فقط از یک خورنده نجات یافته بخورندهٔ دیگر پناه گرفته است ❊ خلاصه ❊ بعضی از مردم چنان اند که تحمل ستم نتوانند کرد مگر آنکه خود بر خود ستم کرده باشند و اگر باینها جزای پیمانه که خود از بهر دیگران پیموده باشند نصیب گردد زبان را بشکایت آشنا سازند

حکایت ۱۵۳ ابابیل و عنکبوت

آورده اند که عنکبوتی بود چون ابابیل را دید که مگسها صید میکند بروی حسد برد و خواست که بازی او را بسرانجام رساند و بساختن دامی ابابیلان را که بر حقوق او دست تطاول دراز کرده اند صید کند پرندگان بلا مشقت بر دامها حمله آورده آزاد در ربودند و شادمانی کردند عنکبوت گفت اکنون واضح شد که صید کردن مرغان چنان امر سهل نیست که پنداشته بودم

مناسب اینست که باز خود را در پیشهٔ قدیم تسکاریکس مشغول دارم ۴ خلاصه ۴ درکارهائیکه ما فوق استطاعت ما باشد مشغول شدن محنت عبث کردن است

حکایت ۱۵۴ مرغابی ولکلک

آورده اند که لکلکی نغمهٔ مرغابی راکه هنگام رحلت خود میکرد شنیده گفت که بلا ۱ هنگام اینقدر نغمه خلاف عادتست وسبب این خوی عجیب ازوی پرسید مرغابی جواب داد من اکنون بعالمی میروم که بعد ازین درانجا در خطرها ۱ مهیا وتفنکها وگرسنگی نخواهم بود کیست که برینگونه نجات شادمانی نکند ۴ خلاصه ۴ کسانیکه توقع راحت در دار آخرت داشته باشند ازمرگ نمی ترسند
ان جهان ۱۲

حکایت ۱۵۵ خارپشت ومار

آورده اند که در شدت زمستان خارپشتی از مار التماس کرد که در خانه خود جای دهد چون یکبار دران خانه جای یافت ان مکان چندان تنگ بود که خارزنش همنشین او را موجب اذیت گشت پس مار او را گفت که جای دیگر از برای خود آماده کن زیرا که این سوراخ چندان وسعت ندارد
کشادگی ۱۲

که ما هر دو را کفایت کند خارپشت گفت کسیکه ماندن نتواند باید که ازینجا
برود من بر سکن خود قانع شده ام اگر تو خاطر جمع نیستی اختیار بدست تست
هر کجا که خواهی و هر وقت که خواهی بروی ؛؛ خلاصه ؛؛ آدمی را باید که در اختلاط
کردن با مردم بیگانه احتیاط از دست ندهد خصوصا با کسانیکه محلِ گمانِ بد باشند

حکایت ۱۵۶ پشه و زنبور

آورده اند که پشه از سرما و گرسنگی نیم جان شده در روزیکه برف می بارید از برای
دریوزهٔ خیرات بخانهٔ زنبور رفت و گفت که اگر نان و جای از بهر من مقرر
شود فرزندان ترا فنِ موسیقی بیاموزم زنبور بتواضع تمام گفت مرا ازین
معاف دار چرا که اولاد خود را پیشهٔ خود می آموزم تا آنها بکسب و ریاضت
معیشت خود بدست آرند مرا الیقین است که راست میگویم چه می بینم که آن
موسیقی که فرزندان مرا آموختن میخواهی ترا بچه حالت رسانیده است ؛؛ خلاصه ؛؛
مناسب اینست که مردم هر قوم و هر فرقه بجهد تمام منافع کسب و ریاضت را ذهن نشین
اولاد خود سازند چه از فنون عبث و بی فائده اشتغال کسب و ریاضت پسندیده تر است

حکایت ۱۵۷ شیر و خر و خرگوش

آورده اند که چون درمیانِ طیور و بهایم جنگ واقع شده بود شیر همه رعایای وفادار خود را اعلام کرد که درفلان ساعت و فلان جای با اسلحه حاضر آیند درمیان جماعت جانوران که درمحل اجتماعِ لشکر حاضر آمدند بسیاری از خران و خرگوشان بودند سرداران لشکر آن ها را بالکل لایقِ خدمت نیافته خواستند که برطرف کنند چون این مقدمه بموقفِ عرض بادشاه رسید سرداران لشکر را گفت درین امر خود را از خطا نگاه دارید خران کرنا نوازان بهتر میتوانند شد و خرگوشان درچاکری کمتر از قاصدانِ تیزگام نخواهند بود

خلاصه درمیان جمهور رعایا هیچ فردی چنان حقیر نیست که از و خدماتی نتوان گرفت

حکایت ۱۵۸ کبوتران و بازان

آورده اند که وقتی درمیان بازان جنگِ عظیم واقع شد کبوترانِ مسکین که در ایام کارزارِ بازان مامون و محفوظ بودند بسببِ رحمت و شفقت کمال وکیلان خود را فرستادند تا درمیان بازان اساسِ صلح سوگند کرده ولیکن

حالیکه از میان آنها نزاع برخاست بقاعدهٔ نخستین در ستم و هلاک کبوتران

افتادند پس اینها دریافتند که دشمنان قوم خود را بر هلاک خود ها متفق کردن

خطای عظیمی بوده ست ولیکن چاره آن نیست ؎ خلاصه ؎ در نزاع

وستیزهٔ اشرار دخل دادن موجب خطر ست زیرا که این ستیزه ها

شریران ۱۲

فی الاکثر ایشان را چنان مشغول میدارد که از ایذای اخیار باز می مانند

نیکان ۱۲

حکایت ۱۵۹ اجل و پیرمرد

آورده اند که چون اجل در ادای کارهای خود گشت کنان با پیرمردی دوچار شد

گفت که بزودی تمام تیار شده با من بیا پیرمرد ازین حکم ناگهانی حیران شده

التماس کرد که مرا معاف دار زیرا که سفر آخرت بسیار دراز ست و امر بسیت خطیر

از بهر بند و بست کارها و وصیت باولاد مهلتی معتد به می باید اجل گفت ای

پیر نادان مرد دانا می تواند شناخت که ترا پیش ازین برای تیاری سفر آخرت

آگاهی دست داده باشد آیا بچشم خود ندیدهٔ که کسان در خاندان تو و مردم هر نوع

در اعمار مختلفه و مدارج جدا گانه مرده باشند آیا آنها خردتر از تو نبودند آیا مرگ

عمرها ۱۲ درجها ۱۲

دیگران نمونهٔ کافی نیست که بدان مرگ خود را یاد کنی آن تب سخت که پیش از
ده سال داشتی تصور تو دران چه بود و پنج سال بعد ازان شکوهٔ اسعالیعنی
بیماری اسهال داشتی آنرا چه پنداشته بودی یاد کن که سال گذشته شکوهٔ فالج
داشتی بعد این تنبیهات ندانستی که من خود خواهم آمد من عذرهای ترا قبول
نخواهم کرد رخت بردار و با من بیا ٭ خلاصه ٭ اگرچه ما خیال مرگ را
بیک سو نهیم آخر کار اجل جلوه گر خواهد شد

حکایت ۱۶۰ درباره محنت و کاهلت

آورده اند که از مرد کاهلی پرسیدند چه چیز ترا تا دیر افتاده میدارد مرد کاهل
جواب داد من هر بامداد در شنیدن مباحث دراز مشغول میباشم بمجرد
آنکه در صبح بیدار میشوم دو کس را ببالین خود می بینم نام آنها محنت و کاهلت
است یکی دلیل می آرد که چرا برخیزم و دیگری در رد آن سخن میگوید و برین
سئوال یکی بیست دلیل می آرد که چرا برخیزم و دیگری همان قدر دلیل می آرد
که چرا برنخیزم و بر منصف عادل لازم است که کلام متخاصمین را گوش کند و

۱۲ ـ حی ـ ۲ ـ ع ـ ۱۲

چون مقدمه تمام میشود وقت آن میرسد که بناشتیا شکستن روم خلاصه
مارا باید که بلاعزیمت چیزی در تردد اینکه چه کار کنیم ایام خود را صرف نه نمائیم

حکایت ۱۶۱ کودکان و غوکان

آورده اند که چند کودکان بازیگر و اذیت رسان بکنار چشمه بر غوکان نظر میکردند
و بمجرد اینکه آنها سر خود ها بر آب می نهادند بسنگ میزدند و شادمانی میکردند
آخر الامر یکی از غوکان که دانای کار و صاحب وقار بود جرات پرداز عرض شد
و گفت ای کودکان شما هرگز خیال نمیکنید که اگرچه این عمل در حق شما بازی است
ولیکن درباره ما موجب هلاک ماست ٭ خلاصه ٭ دلی که از هلاک دیگران
خرمی حاصل کند یقیناً بی رحم است

حکایت ۱۶۲ غوکان و گاوان

آورده اند که غوکی دید که درمیان دو گاو جنگ عظیم پیداست همنشینان
خود را گفت ندانم که اکنون احوال شما چه باشد یکی از دوستانش جواب داد
گاوان را بغوکان چه نسبت و اکبیر ها را با مرغزار چه علاقه غوک باز جواب داد

من شما را ذهن نشین میکنم که علاقه بسیار است زیرا که گاوی که فیروز گردد غالبا در زمین نمناک پناه خواهد گرفت دران دم ما پامال شده ریزه ریزه خواهیم شد لاجرم من تا وسعِ امکان ازینها دوری خواهم جست
حتی الامکان

؎ خلاصه ؎ از نزاع خواص عوام الناس را اذیتی میرسد

حکایت ۱۶۳ خروس و روباه

آورده اند که روباهی خروسی را بر شاخ درختی با باکیانِ محبوب دیده خواست که او را فرود آرد و پرسید آیا خبری گوش کردهٔ خروس گفت چه خبر روباه جواب داد که در میانِ همه جانوران صلح کل قرار یافته است هیچ یکی را جرأت این نیست که بسببِ محنتِ گذرانِ خود آشکارا یا پنهان کسی را اذیت رساند خروس تیزهوش گفت این بهترین بشارتیست که در جهان توان یافت مقارنِ این حال خروس گردنِ خود را دراز کرد گویا چیزی از دور میبنگرد روباه پرسید چه چیز می بینی خروس گفت چیزی مخصوص نی مگر اینکه دو تا سگ بزرگ را می بینم که بدین طرف دویده می آیند روباه دانست که این وقت فرار کردن است

خروس پرسید ای روباه کجا میروی آیا آن صلح کل ترا محفوظ نمی تواند داشت
روباه گفت بلی باید که مرا محفوظ دارد ولیکن اگر این سکان درنده این
اشتهار را نشنیده باشند بر من ترحم نخواهند کرد این بگفت و بگریخت
گرد
✤ خلاصه ✤ بر صحت و کذب اخبار از اوضاع و اطوار کسانیکه آنرا شهرت دهند استدلال توان

حکایت ۱۶۴ خرگوش و گنجشک

آورده اند که خرگوشی که بچنگال عقابی اسیر آمده شور و فغان بلند کرد گنجشکی
که بر درختی متصل نشسته بود خود را از استعمال ظرافت باز داشتن نتوانست
خرگوش را گفت آیا در انجا نشسته خود را هلاک میکنی چرا نمی گریزی و ساقهای
خود را کار نمی فرمائی همچو تو جانوری چالاک بآسانی از عقاب میتواند گریخت
حالیکه گنجشک در سخریه سرگرم بود بازی فرود آمد و گنجشک را بچنگال خود در ربود
و با وجود تضرع و زاری دریکدم او را بخورد خرگوش مسکین در دم واپسین
گنجشک را خطاب کرد و گفت ای گنجشک پیش ازین تو بر بدنصیبی من طعنه
میزدی و بر سلامت حال خود تیقن داشتی اکنون چون آن مصیبت

بتولا حق شده شاید که مارا خواهی نمود که بچه خوبی برآن صبر و تحمل میکنی
؛؛ خلاصه ؛؛ چون ما نمیدانیم که چه قسم آفت و بلا بر ما نازل شود
سخریه دیگران کردن بغایت نازیبا باشد

حکایت ۱۶۵ دوم در وکمند

آورده اند که مردی پریشان حال که مال و اعتبار و احباب نداشت خواست
که خود را بردار کشد ریسمانی و قلابی بدست آورده قلابه را در دیوار کهن
فرو برد تا ریسمان بدو محکم بندد حالیکه قلابه را میکوفت سنگی بزرگ با آوند
زر بر زمین افتاد مردِ مفلس از بختِ نیک خود بغایت شادمان شده
ریسمان را بیفکند و روان شد بعد رفتن او شخصی که آن زر را پنهان
کرده بود برای دیدن آوندِ زر آمد و دید که زر او مفقود دست زمام شکیب
از دست داد ریسمان را بگرفت و خود را بردار کشید در دل او جز این
بعینه ملے قرار رشد ۱۲
تسکینی نبود که زر خریدی ریسمان بمدد بخت بروی لازم گشته بود
؛؛ خلاصه ؛؛ محبت زر را اصل انواع آفات است اکثر مردم بغیران دل افگار و با آن ذلیل و خوار می باشند

حکایت ۱۶۶ طبیب بازاری و خرس

آورده اند که یکی از طبیبان بازاری نسخجات وادویه خودرا بر سبز لگاهی عرضه داده بود جمع غفیر بکمال التفات بروی حلقه کردند تاانکه بازیگری با خرسی که در بینی او حلقه بود بدان طرف گذر کرد مردمان طبیب بازاری را گذاشته درپس خرس دویدند خرس آنجماعت را خطاب کرد وگفت ای دوستان آگاه باشید چون شما از دیدن من که مانند سفیهی از ریسمان بینی کشیده میشوم فرحناک میشوید شادمانم ولیکن بیائید تا یکی بر دیگری بنوبت خود خنده زنیم زیراکه شما از طبیب بازاری بحلقهٔ گوشها کشیده شده آید چنانکه من از پرورندهٔ خود بحلقهٔ بینی کشید میشوم * خلاصه * بنی آدم اکثر حواس ظاهری را دلیل راه خود ساخته اند و با هدایت عقل سلیم کمتر کار دارند

(جماعت بسیار ۱۲)

حکایت ۱۶۷ اسپ حرون و سوارش

آورده اند که اسپی بود سرکش بدیدن سایه خودش هراسان شدی سوار او را بطور پسندیده نصیحت کرد وگفت آن چه چیز است که ترا ترسان میکند

(سرکش را ۱۲)

هرانچه می بینی سایهٔ بیش نیست ودر روی جهان قدرت نیست که ترا گزند رساند یا ترا از سیر باز دارد اسپ جواب داد انچه مرا سرزنش میکنی درست است من اکثر دیده ام که تو از ارواح خبیثه وشیاطین زیاده از انچه من از سایها می ترسم هراسان میباشی من بنده از چیزیکه می بینم میترسم وتو از چیزیکه کاهی ندیدهٔ ولیکن ذکرش فقط شنیدهٔ خائف میباشی ✤ خلاصه ✤ عادت بنی آدم اینست که درامریکه خود آنرا بعمل می آرند دیگرانرا ملامت میکنند

حکایت ۱۶۸ سک وخواجه اش

آورده اند که سکی بود پاسبان آواز هرکه درشب شنیدی بروی شور کردی خواجه اش اورا سرزنش کرد سک جواب داد از شوق ادای خدمتی که دارم شور میکنم اگرچه من بر هریکی که آوازش میشنوم بانک میزنم چون می فرمائی فقط بر عیاران بانک برزنم فی الواقع جرات پرداز عرض میشوم که بانک زدن من نرحصه از میان وه برجای خویش خواهد بود ✤ خلاصه ✤ برابنای روزکار اعتماد بسیار داشتن موجب زیان میشود

حکایت ۱۶۹ خر و صنم

آورده اند که خری در جماعت مردم صنمی را بر دوش مردمان مشرک در پیش او سجده میکردند خر نادان باین پندار که آدمیان در ینوقت او را می پرستند گوشهای خود ایستاده کرد و خود را بزرگ وانمود تا آنکه او را یکی نصیحت کرد و گفت ای دوست حالیکه این صنم بر پشت خود برداشته همان جانوریکه پیش از برداشتن آن بودی آدمیان آداب نیاز از بهر بت بجا می آرند نه از برای تو خلاصه مردم نادان آن شرف و عزت را که با دیگران منسوب باشد بخود نسبت میکنند

حکایت ۱۷۰ سگ و گربه

آورده اند که در میان سگی و گربه که در یک خانه از خردی پرورش می یافتند چندان محبت بود که در میان دو حیوان نباشد و آن هردو این قدر مهربان و ملاعب دلفریب بودند که دیدن لابه و بازی که میان آنها میگذشت نیمه مسرت و خوشوقتی اهل خانه میشد ولیکن وقت طعام خوردن مردم بنظر می آمد

بازیگر ۱۲ — تملق و عجز و فریب ۱۲

که هرگاه استخوانی یا پاره نانی پیش آنها افکنده شدی آنها مثل بدترین اعدا با هم ستیزه و زجر میکردند ✤ خلاصه ✤ غرض نفسانی سرچشمهٔ خصومتهاست

حکایت ۱۷۱ سگ و خر

آورده اند که سگی عظیم الجثه و خری که بر پشت او نانها بار کرده بودند بسفر دراز روان گشته هر دو بسیار گرسنه شدند در حالیکه خر بکناره راه خارها چرا میکرد سگ پاره نانی که خرمی برد بعجز تمام التماس کرد خر جواب داد که انچه من می برم ازان من نیست و بر بخشیدن اندکی ازان قدرت ندارم چون ساعتی بگذشت گرگی بسوی آنها آمد خر لرزیدن گرفت و بسگ گفت چشم دارم که اگر گرگ بر من حمله آرد محافظت من کنی سگ گفت این امر امکان ندارد کسانیکه تنها میخورند باید که تنها جنگ کنند پس سگ رفیق همسفر خود را به ترحم گرگ بگذاشت ✤ خلاصه ✤ شدت مراعات خدمت در بعضی اوقات آدمی را عرضهٔ خطر و هلاک میکند

حکایت ۱۷۲ زن و مرگ

آورده اند که زنی نیک خواز اندیشهٔ مرگ شوهر بیمار خود که اطبای حاذق
ماہر ۱۲
ازوی دست بردار شده بودند بغایت هراسان بود جز انیکه اجل در عوض
شوهرش او را بگیرد امری دیگر موجب تسلی او نمی شد بار بار مناجات میکرد
ومرگ را میطلبید آخر کار اجل بشکل مهیب پیش او جلوه گر شد زن اجل را
سلام کرد وگفت ای صاحب در قبض روح غلط مکنید آنکه شما از بهر او
آمده آید روبروی شما بر بستر بیماری افتاده ست ❊ خلاصه ❊ هر انچه اقرار دوستی
با دوستان وخویشان خود کنیم آخر الامر خواهیم دریافت که محبت نفس ما اصلی ست
که بر همه چیزها غالب ست

حکایت ۷۳ گرگ وخر بیمار

آورده اند که گرگی بعیادت خری که از تپ محرقه بیمار بود رفت وبکمال آهستگی
بیمار سرسری ۱۲
نبض او را دید وگفت ای دوست عزیز بگو که در کدام مقام درد بسیار میداری
خر جواب دید جائیکه تو انگشت خود نهادهٔ همونجا ضربان ست
جهنکار ۱۲
❊ خلاصه ❊ ملاقات دوستان بیرد مهر در وقت مصیبت دردانگیز ست

و در بعضی اوقات درد انگیزتر باشد

حکایت ۴۷ خری که قانع نبود

آورده اند که خری در سرمای شدید در عوض کاه خشک و مسکن سرد هوای
گرم وگیاه تازه را که طعمه خود کند آرزو کرد بروقت خودش هوای گرم وگیاه
تازه در آمد ولیکن با آن چندان محنت و کار پیدا شد که خر از فصل بهار
چنان دلتنگ شد که از سرما شده بود باز خواست که روی تابستان
ببیند چون تابستان آمد خر محنت و غلامی خود را از فصل بهاران افزون تر
یافت پس خیال بست که تا آنکه خزان آید احوال او درست نشود ولیکن
در موسم خزان از برداشتن سیبها و انگور و همه ماکولات زمستان و دیگر
چیزها بنسبت اول خود را در محنت بیشتر دید بعد از انکه در سلسله محن شاقه
سالی بسر برد دعای آخرین او باز بهر زمستان بوده است تا در زمانیکه
شکوه آن کرده بود راحت حاصل سازد ❊ خلاصه ❊ زندگی مردم
متلون در هرزه کاری و بی قراری میگذرد

حکایت ۱۷۵ خرز و روباه

آورده اند که خرزی دندان خود بر درختی تیز میکرد روباهی نزد او آمد و پرسید ازین کار چه اراده داری خوک جواب داد این کار ازان میکنم که اگر کسی برمن حمله آرد از بهر مقابله او آماده باشم روباه گفت سببش هیچ نمی بینم زیراکه هیچ دشمنی نزد تو نیست خوک گفت احتیاج من از برای تیز کردن دندان بسیار است زیراکه چون کسی برمن حمله آرد و بجنگ مشغول شوم فرصت تیز کردن دندان نخواهم یافت ؎ خلاصه ؎ کسی که از اعدا خطر داشته باشد باید که دائما هوشیار و تیار باشد.

حکایت ۱۷۶ خارپشت و گرگ

آورده اند که گرگی خواست که اگر خارپشت سلاح خارها را از تن دور کند بالو اختلاط کلی بهمرساند بنابرین خارپشت را گفت خلایق را نکو نمی نماید که در وقت آشتی مسلح روی چنانکه در حرب با سلاح میباشند لاجرم باید که خارهای خود بیکسو نهی خارپشت جواب داد آیا درباره حرب سخن میکوئی

حالتی کہ اکنون دارم مقتضی ہمین امرست وہمین سبب ست کہ محتاج سلاح بیشم آیا اکنون باکر کی ہم صحبت نیستم ٭ خلاصہ ٭ ادیبا نزا باید کہ در باب سپردن سلاح خود بدشمن وحوالہ کردن خودرا در اختیار دشمن خبردار باشند

حکایت ۱۷۷ اوباش وفیلسوف

آوردہ اند کہ اوباشی بو الفضول لاف زن بزیارت حکیمی رفت واورا درخلوت سرگرم مطالعۂ کتاب یافت تعجب خودرا بیان کرد وگفت حیرانم کہ تو چگونہ درخلوت وعزلت بسرمی بری فیلسوف گفت ای عزیز تو غلط سیکوئی تا آنکہ اندرون اینخانہ نیامدہ بودی در بہترین ودلکشاترین صحبت بودم ٭ خلاصہ ٭ حرف زدن با اہل علم کہ مردہ باشند از مکالمت باجاہلان زندہ نافع ترست

حکایت ۱۷۸ مزارع وایزد تعالی

آوردہ اند کہ مزارعی پریشان خاطر بدرگاہ الہی مناجات کرد کہ ضبط ونسق ہوا بالکلیہ بدو بخشد ایزد تعالی از بہر باز داد فراہ گستاخی او التماس اورا

قبول نمود پس او گرما و سرما و سکون و حرکت باد و تر و خشک را در اختیار خود داشت مردِ مسکین در اجرای فصول از بس مهارت کمتر داشت گاهی باران بافراط بارانید و گاهی تابش مفرط ظاهر کرد پس کشت او سر سبز نشد و در حالیکه همسایگانِ او محصولِ خوبتری یافته بودند بیچاره شکوهٔ تباهی زراعت از بسیاری رطوبت و کرم ها نمود آخر بر خطا و جسارت خود متنبه شده بدرگاه الهی مناجات کرد که انتظام فصول در ید قدرت خود گیرد ** خلاصه ** حق تعالی از راه کرم بسیاری از التماسات ما را قبول نفرماید در حق ما سودمند است

حکایت ۱۷۹ شادی و غم

آورده اند که شادی و غم که دو خواهرِ توامان اند وقتی بسیار ستیزه کردند که ترجیح و فوقیت کرا باشد و بر انفصال این مقدمه قادر نشده فیصله را بخدا حوالت کردند خدائتعالی بجمیع وجوه خواست که آنها را راضی کند تا باهم دست بدست روند چنانکه خواهران دلسوز را باید ولیکن چون دید که حکم او بر آن اثری نکرد فرمان داد تا هر دو را بیک زنجیر محکم ببندند و هر دو علی الدوام

چنان درپی هم روند که عقب یکی از دیگری پایمال شود و مضایقه نداشته باشد که کدام ازین هر دو پیش قدمی نماید ﴿ خلاصه ﴾ در دار مکافات وابتلامی بینیم که راحت و رنج درپی هم می آید

حکایت ۱۸۰ دهقان و خر

آورده اند که در وقت جنگ دهقانی در سبزه زاری حمار خود را بچرا رها کرده بود یک ناگاه شور افتاد که دشمن قریب رسیده است مزارع بکمال هراس ندا کرد چندانکه توانی بگریز و گرنه ما هر دو در دست دشمن اسیر خواهیم شد دراز گوش گفت که اگر اسیر شویم چه باشد هر جا که باشم غلامی کردن کار من است پس اسیری و عدم اسیری هر دو در حق من یکسان است ﴿ خلاصه ﴾ بمقتضای دانش کردار آدمی در اقبال او چنان باید که هنگام ادبار نگهداشت احباب را ضامن باشد

حکایت ۱۸۱ دربیان اتفاق نازیبا

آورده اند که حیوانات با ماهیان سازش کردند تا با پرندگان مقابله کرده شود

مهم بر حرب قرار گرفت ماهیان در عوض فرستادن حصه سپاه خود
پیغام معذرت فرستادند که ما بر سفر خشکی قادر نیستیم ✤ خلاصه ✤
انجامِ عهدی که غیرِ معتاد و ناموافق باشد نومیدی است

حکایت ۱۸۲ درباره اینکه پیری قابل تکریم است

آورده اند که جوانی مغرور و بی ادب با پیرمردی که ضعف پیری تنش را
مانند کمان ساخته بود دوچار شد و گفت ای پدر کمان خود را می فروشی
پیرمرد که موی سرش سپید شده بود جواب داد ای سفیه زر خود را صرف
مکن چون تو خود بسن و سال من رسی چنین کمانی را مفت خواهی یافت
✤ خلاصه ✤ بی ادبی با مشایخ از فرومایگی و نادانی مرد را آشکار میکند

حکایت ۱۸۳ خرس و زنبور

آورده اند که در زمان پیشین خرسی از نیش زدن زنبور چنان بغضب درآمد که
از تندی درباغ زنبوران دوید و از بهر انتقام شان های عسل را تباه و
سرنگون کرد از جفای خرس لشکر زنبوران گروه گروه بروی حمله آوردند

از بس نیش زدن او را نیم جان کردند خرس با خود اندیشید که بخشم بد
از برانگیختن هزارها زنبور عفو کردن یک ستم در بارهٔ من مناسب تر بود
٭ خلاصه ٭ بر دشنام کوچک فردی از افراد تحمل کردن از تحریک عتاب جمع نیکوتر باشد

حکایت ۱۸۴ ایزد تعالی و دو کیسه ها

آورده اند که چون ایزد تعالی انسان را بیافرید او را دو کیسه داد یکی از بهر
خطیات همسایه او و فرمود که این کیسه در پس خود بگذار و دیگری از بهر
جرایم خود ش داد و فرمود که این کیسه رو بروی خود نگهدار ولیکن انسان
برخلافِ حکم و امرِ محکم که یافته بود کیسهٔ گناهان خود در پس افکند و خریطهٔ
تقصیرات همسایه رو بروی خود داشت پس بر قصورات همسایه نگاه او تیز
بود و نسبت بخطیات خود نابینا گشت ٭ خلاصه ٭ بنی آدم بر جرایم
همسایه زیاده از تقصیرات خود نگاه میکنند

حکایت ۱۸۵ تاجر و ناخدا

آورده اند که تاجری در سفرِ دریا از ناخدا پرسید که پدرت بچه مرگ وفات

یافت ناخدا گفت که پدر و جد و پدر جد من همه در دریا غرق شدند تاجر گفت
آیا تو از غرق شدن هراس نداری ناخدا پرسید ای تاجر پدر و جد و پدر
جد تو بچه قسم مرگ رحلت کردند گفت همه آنها بر بستر خود مردند ناخدای
شوخ طبع جواب داد خوب گفتی اگر تو از دراز کشیدن بر بستر باک نداری
من از سفر دریا چرا خائف و ترسان باشم ٭ خلاصه ٭ حالیکه در امور
شرعی اگرچه خطرناک باشد سرگرم باشیم باید که باطمینان تمام برکارسازی
بی فکری ۱۲
حق تعالی اعتماد نمائیم

حکایت ۱۸۶ دهقان زاده و جوی

آورده اند که دهقان زادهٔ نادان که با زبده و پنیر از مادر خودش بیازار
مسکه ۱۲
فرستاده شده بود برلب جوی که از آن عبور بایستی کرد توقف نمود
و بر ساحل دریا دراز کشید باین اراده که چون همه آب بگذرد عبور کند
لیتا ۱۲
مرد نادان تا نیم شب انتظار کرد و سیلاب را بهمون منوال عمیق و تند
یافته نزدیک مادر بسوی خانه با زبده و پنیر مراجعت کرد مادر گفت ای پسر

این همه وقت کجا بودی و جنس را چرا نفروختی آن ابله جواب داد دریا
همه روز روان می شد و تا این دم لا حاصل بچشم اینکه سیلاب بگذرد
و من بی تر شدن قدم عبور کنم انتظار می کشیدم ؎ خلاصه توقع نباید داشت
که عادت الهی از بهر خوشنودی خیال خام ما طریق خود را تغییر دهد

حکایت ۱۸۷ عقاب سرکش

آورده اند که وقتی در میان قوم پرندگان نزاع افتاد که در میان آنها
کدام حسین تر است عقاب حسن پرهای خود اینقدر بیان کرد و بخندان
تیقن وجاه خود را عرضه داد که طیور بسبب هراس مجبور شدند که جناب
عقاب را بفیروزی مسلم دارند طاؤس خوش طبع که نومید شده بود
گفت در حالیکه منقار خوشنما و چنگال نفیس شما بهلاک ستیزه گر حاضر
باشد ما همه پرندگان را لازم است که رونق جلوهٔ شما را اعتراف کنیم
؎ خلاصه ؎ تملق که درباره امرا بعمل آید منشاء آن خوف و هراس است

حکایت ۱۸۸ مرزبان نادان

آورده اند که مرزبانی ابله مالک زمین مرد دانشمندی شده حکم کرد که همه خار وخاربست را که پیرامون انگورستان واقع بود استیصال کنند چراکه ازان ثمری حاصل نمیشود نتیجهٔ این فعل آن بود که انگورستان او فی الحال پایمال آدمیان و بهایم شد و بالکلیه ویران گشت خداوند زمین آخرالامر از دور کردن حصار مفید و توقع ثمر داشتن از خارها بر حماقت خود متنبه شد

خلاصه محافظت مال هیچ حاصل کردن آن امریست دشوار

حکایت ۱۸۹ گاو و پشه

آورده اند که پشهٔ مغرور بر شاخ گاوی نشست و بخیال اینکه زحمت رسان او شده باشد بکمال انکسار طلب عفو کرد و گفت اگر میخواهی از وزن خود ترا زحمت نداده ازینجا برخیزم گاو جواب داد ای پشه خود را تکلیف مده چه من احساس نمیکنم که تو کی آمدی و چون برخیزی نیز بران مطلع نخواهم شد

خلاصه بعضی از مردم که فی الواقع حقیر و ناچیز اند خود را صاحب جاه می پندارند

حکایت ۱۹۰ مسافر و ملخ ها

آورده اند که مسافری بود تند خود در روزی که سیاه و تیره بود سواره رفت
از آواز ملخ ها چندان آزرده گشت که بهم برآمده از اسپ فرود آمد و خواست
که همه ملخ ها بکشد بیگاه چندان مانده گشت که لاچار شده اسپ خود را
به درختی بست و در میان همان کرم های شور انگیز که از آواز آنها دلگیر
شده بود دراز کشید * خلاصه * کسی که توقع دارد و سعی کند
که بی زحمت روزگار بسر برد توقع و محنت او عبث خواهد بود

حکایت ۱۹۱ عقاب و خرگوشان

آورده اند که عقابی بر کاشانهٔ خرگوشان حمله آورد و آنها را گرفته پیش
بچگان خود برد مادر خرگوشان او را بنام بزرگانیکه محافظت بی گناهان
و مظلومان میکنند قسم داد تا بر فرزندان مسکین او رحم آرد ولیکن
عقاب در عوض اینکه فریاد مادر مهربان را مراعات کند خرگوش بچگان را
پاره پاره کرد سائر خرگوشان این حادثه را مقدمهٔ قوم خود دانسته
متفق شدند و بیخ درختی که بالای آن آشیان عقاب بود کندن آغاز

نهادند چون نخستین بادِ تند وزید درخت و آشیان بچگان عقاب بر زمین افتاد بعضی از انها از سقوط هلاک شدند و انچه باقی ماندند روبروی در مار مظلوم خرگوش شان طعمهٔ پرندگان و جانوران شکاری گشتند

﴿ خلاصه ﴾ ظالم را همون سکهٔ زر قلب دهند که آنها داده بودند

حکایت ۱۹۲ دراجان و سگ

آورده اند که طایفهٔ دراجان از خوف صیادان و غارتگران با سگی پیمان بستند که از جانبین شرایط محبت بجا آورده شود سگ بر ذمهٔ خود گرفت که احدی از هم جنسان او گاهی دراجان را مضرت نرساند زیرا که سگان در میان خود عزم کرده بودند که هرگاه بوی ازین تبار پردار یافته شود قدم بیشتر نگذارند بلکه خود را مانند بتی ساکت دارند بعد دستخط و اثبات شرایط صلح طائفه دراجان سگ مهربان خود را دیدند که با خواجه در کشت زار بازی میکند سگ بیک ناگاه مطابق عهد بایستاد و پرندگان سگین سگ را صادق الوعد یافته باقصی غایت شاد گشتند

ولیکن این ندانستند که همین علامت بنسبت آنها در حق صیاد مفید تر افتاد

﷽ خلاصه ﷽ صلحی که بی حد بین صاحب درباره خصمین صورت پذیر شود پایدار نخواهد بود

حکایت ۱۹۳ لنگ و کور

آورده اند که کوری و لنگی را که همسایگان یکدیگر بودند مهمی واقع شد رفتن

آنها بمقامی که از مسکن آنها بمسافت چند میل بود ضرور افتاد انها در باره

مدد یکدیگر عهد کردند عهده نابینا این بود که از بهر بردن دوست لنگ پای ها

و کتفها پیدا کند و کار مرد لنگ صاحب بصارت این بود که نابینا را راه نماید بدین وسایط

آنها به تسلی تمام تدارک نقصانات یکدیگر کردند و بسلامت فایز منزل مقصود شدند و

از کار خود فراغت یافته باز بوطن مراجعت کردند ﷽ خلاصه ﷽ حق تعالی مقدمات این جهان را

بحکمتی انتظام داده است که هیچ یکی از افراد انسانی اگرچه محقر بود هرگز بی فایده نیست

حکایت ۱۹۴ روباه و خروس

آورده اند که وقتی خروسی از بدنصیبی خود با روباهی که میل هلاک وی داشت دوچار شد

روباه خواهان اخفای مطلب خود شده بر خروس تهمت بستن آغاز نهاد و گفت که

تو بنعره و خروش دائمی خلل انداز شهوری چنانکه من و دوستان من کارهای خود را بخاطر جمع نمیتوانیم کرد حاصل سخن اینکه همه همسایگان از گلوی گرخت و شور انگیز تو از پیروی راحت و آرام محروم اند خروس جواب داد ای روباه تو خوب میدانی که من بلا ضرورت کسی را اذیت نمیدهم چون سپیدهٔ صبح نمودار گردد من شادمانی میکنم و از بهر تسکین دلهای ازواج خود بانگ میزنم و برای آگاه کردن اهل کسب که این وقت مشغولی آنها بکار خودشان است شور میکنم روباه گفت بیا بیا که من قیل و قال ترا غذای خود نمیتوانم کرد و دیر شده است که ناشتا نشکسته ام این بگفت و خروس را بدبخت در یکدم بکشید و بسرعت سریعه او را و داستان او را تمام کرد ۞ خلاصه ۞ برای بازداشتن اشرار از اعراض آنها بیگناهی و هوشیاری مردود دلیل معقول کافی نمیباشد

حکایت ۱۹۵ گرگ و بچهٔ گوسپند

آورده اند که گرگی بر سر چشمهٔ آب می نوشید بچهٔ گوسفند را دید که همانندم بمسافت معتد به بزیر نهر آب میخورد گرگ دهان خود را گشاده بدوید و بره را نکوهیدن آغاز نهاد که ای نمک بحرام در حالیکه من آب می نوشم چگونه جرات این توانی کرد که آب را گل آلود کنی بره مسکین گفت

فی الواقع من ندانستم که آب نوشیدن من اینجا چندین دور بزیر نهر آب را چندان
بر فوق تیره کند گرگ گفت من می شناسم که تا پوست ترا بالای گوشهای تو منقلب
نکردانند هرگز ترک منطق خود نخواهی گرفت چنانکه پیش از شش ماه بدینگونه پدرت با بزرگان
هرزه گوئی کرد و پوست او برکندند وانمعنی هرآینه بیاد داشته باشی بره بیگناه هراسان
ولرزان شده گفت که من دران وقت پیدا نشده بودم گرگ بانگ برزد و گفت
این چه بی ادبیست آیا حیا و عقل نداری در رگ و ریشه همه قوم شما بغض و عداوت
خاندان ما سیر میکند لاجرم ترا باید که قرض و تاوان اجداد خود را ادا کنی پس گرگ
یلاتحاشا بره بیگناه را دریده پاره پاره کرد * خلاصه * مردم اشرار در ادای
کارهای خود محتاج دلیلی نمیشوند بسبب حماقت خودها زبان معذرت نمی گشایند

حکایت ۱۹۶ روباه و کلاغ

آورده اند که روباهی کلاغی را دید که لقمهٔ لذیذ در دهن گرفته بر درخت نشسته است
آرزومند آن شد و لیکن بسبب تحیر ندانست که آنرا چگونه دریابد گفت ای مرغ فرخ فال
اولیا و آدمیان از تو شاد میشوند بسبب زیبائی بدن کلاغ و حسن پرها و نغمت عجیب

فالکوی و مانند آن اوصاف او بیان کرد و گفت اگر برابر اوصاف پسندیده و صفات حمیده خود حسن صوت نیز داشتی آفتاب عالمتاب جهانیان را پرنده بدین کمال نتوانستی نمود این آخرین کلام تملق کلاغ را برین آورد که دهان خود را چندانکه تواند بکشاید تا روباه را یک دو نغمهٔ دلکشا از نای گلوی خود ارزانی دارد چون دهن وا کرد آن لقمهٔ لذیذ بزمین افتاد روباه همان دم آنرا بخورد و فرمود ای کلاغ بیاد دار که در مدح اندام تو هر انچه داشتم گفتم ولیکن درباره کیاست تو چیزی نداشتم که بگویم ٭ خلاصه ٭ چون مرد خوشامدگو همسایه خود را مدح گوید توان دانست که ازان مطلبی و غرضی دارد

حکایت ۱۹۷ ابابیل و پرندگان

آورده اند که ابابیل پرنده ایست دوربین و عاقبت اندیشی نامور گشته دید که دهقانی در اراضی خود تخم کتان میکارد جماعت پرندگان کوچک را که قرین او بودند طلب کرد و بر عمل دهقان و اینکه دامهای صیادان و کمندها از ریشهٔ کتان ساخته میشود خبر داده مشورت داد که آنرا بروقت از زمین بچینند و از انجام کار بترسند پرندگان قول او را کاربند نشدند تا آنکه تخم بیخ گرفت و اکنون هم عمل نکردند تا آنکه برگها نشو و نما کرد در نهایت

ابابیل آنهارا گفت که اگر شما بدل متوجه شوید اکنون هم کار از دست رفته است دفع
مضرت میتوان کرد چون دید که بسخن او احتیاطی بعمل نیاوردند همه ندیمان قدیم را
که در صحرا بودند وداع کرده اقامت شهر و مکالمت با بنی آدم اختیار کرد کتان بروقت
خودش فراهم کرده شد ابابیل از نیکبختی خود اکثری از پرندگان را که از انجام کار آگاه
کرده بود دید که در دامهای که از کتان ساخته شد گرفتار آمدند پس آنها بنادانی خود متنبه
شدند که چرا قابو را از دست دادیم و اکنون فرصت کار از دست رفته بود

﴿ خلاصه ﴾ خردمندان روزگار از مقدمات نتایج را اخذ میکنند و سفها
جمع سفیه یعنی احمق
تا آنکه فرصت دفع مضرت از دست نرود سخنان آنهارا باور نمیکنند

حکایت ۱۹۸ روباه ولکلک

آورده اند که وقتی روباهی لکلک را بمیزبانی دعوت کرد الوان نعمت در آوندهای فراخ
چیده بودند روباه لیسیدن آغاز نهاد و مهمان خود را گفت که برای خوردن نعمتهائیکه
روبروی تست خوش آمدی لکلک دانست که فریب خورده است سعی کرد که حتی الامکان
تحمل این هتک حرمت نماید و در وقت رخصت گرفتن دوست خود را استدعا کرد
بے عزتی ۱۲

که در عوض این میزبانی طعام شب با او خورد اگرچه روباه معذرتها کرد و لیکن لکلک انکار او را قبول نداشت آخر الامر روباه اجابت نمود طعام شب در شیشه های دراز تنگ گردن نهاده بودند و هر چیزی نفیس که دران فصل میسر میشد آماده بود لکلک در عالمیکه از نعمتهای سفره کامیاب میشد دوست خود را گفت ای عزیز جان بی تکلف باش و بفراغت نوش جان کن گویا در خانهٔ خود بوده باشی روباه فی الحال معلوم کرد که بالکلیه فریب خورده است و بسرعت تمام ازان مقام خرام کرد و اعتراف نمود که پاداش عمل خود بواجبی یافته ام ⁂ خلاصه ⁂ فریب خوردن عیاران از دست کسانیکه آنها را فریب داده بودند موجب کمال اندوه و ملال گردد

حکایت ۱۹۹ مور و مگس

آورده اند که مگسی در دعوی بزرگی خود مورچه را گفت در گیتی عزت و مسرتی کجا باشد که ازان بهره ندارم آیا بهمه معابد و کوشکها بروی من کشاده نیست آیا در قربانی ها و ضیافت بادشاهان نمک چش نیم و این همه نعمت مرا بی زر و بلا محنت حاصل است اکلیلها را پامال میکنم و از لب خواتین نازنین که خواسته باشم بوسه می چینم مور گفت

جهان ۱۲ شبیها ۱۲ قصرها ۱۲ عبادتگاه ۱۲ قربانیها ۱۲ تاج ۱۲ جمع خاتون ۱۲ بوسه میگیرم ۱۲

ای لاف زن بهر کار درحالیکه تفاوت میان باربای بهمان و فضولی ندانسته باشی دعوی اینهمه بزرگی ها ترا نمیرسد آدمیان از صحبت تو چنان بیزارند که بجز دگرفتن تو ترا قتل میکنند و بهر جا که روی درحق آنها طاعون بابی دم تو کرمها دارد در بارهٔ بوسه که لاف میزنی آن بوی ناخوشی باشد از انبار سرکیتی که تو از آس میکنی و حال من اینست که بر چیز یکه از آن من ست زندگانی میکنم و در تابستان محنت میکنم تا در زمستان خود را سیر ورم حالانکه همه طریق زندگانی حضرت تجشش تو نیم سال فقط در دغادادن و عیاشی کردن و نیمهٔ دیگر در فقر و فاقه میگذرد ٭ خلاصه ٭ خوشحالی انسان کامیابی فواید جزوی نخواهد بود بلکه در آزادی او از مشقت های بزرگ تواند بود مبارکترین احوال که آنرا آدمی نخواهد یا دریابد درجهٔ توسط پسندیده است

حکایت ۲۰۰ زن شیر فروش و نومیدی او

آورده اند که دختر روستائی آوند شیر بر سر نهاده ببازار می برد خیال خام بخیش گرفت شیر را که بر سر نهاده بود تصور کرد که اگر باندک احتیاط اهتمام کنم نتیجه خوبی دهد البته این شیر بچندین زر نقد فروخته خواهد شد و از ان زر چندین بیضها می توانم خرید

وآن بیضها در مدت قلیل مرا مالک چند چوزها کند پس هرآینه ماکیان خانهٔ خوبی احداث کنم چون ماکیان فروخته شود مالک گوسفند بچه شوم و چون آنرا پرورش کنم گوسفند فربه خواهد شد چون آن گوسفند فروخته شود مرا بر اشترای گاو ماده و گوساله قادر کند دران دم عشاق بسیار در خدمت من حاضر باشند این خیال عشرت انگیز دختر را بر این آورد که سر خود را از طرب بجنباند واین حرکت آوند شیر را اکنون کرد شیر بر زمین روان شد و با او گاو و گوساله و گوسفند و ماکیان و بیضها و زر نقدای وای عاشقان هم بشنا کیان رفتند ۞ خلاصه ۞ کسانیکه خود را بامیدهای موهوم خوشنود کنند باید که چشم برراه نومیدی باشند

حکایت ۲۰ اسپ و خر

آورده اند که اسپی مغرور شکم سیر از زیور پاکیزه آراسته بود در میان راه خود با خر مسکین آهسته رو که بار گران بر پشت داشت دوچار شد و گفت ای جانور حقیر چرا و اکنون چگونه از این اسلحه و ساز آیا نمی بینی که بکدام خواجه تعلق دارم و نیز آیا فهم نمیکنی که چون آقای خود را بر پشت خود دارم همه وزن کشور بر دوش من

قرار نگیرد ای جانور کمینهٔ بی ادب از راه دور شو و گرنه پایمالی ترا با خاک برابر کنم
خر مسکین فی الفور بیکطرف برجست و این خیال رشک آمیز در خاطر گذرانید که
از بهر اینکه احوالم همچو آن جانور نیکبخت شود چه چیز دهم و این خیال باقیماند تا آنکه بعد
مدت قلیل دید که همین اسپ با بهل سرگین غلامی میکند گفت ای یار عزیز چرا و کنون
چگونه ظهور این حال را سبب چیست اسپ گفت که این فقط اتفاق حرب است
آنگه که مرا در زمان گذشته دیده بودی من اسپ سالاری بودم او مرا بجنگ برده بود
اعضای من شکست خورد و اینکه تو می بینی نشان برگشتگی بخت من است ۱
﴿ خلاصه ﴾ در چیزی که بزودی باز آنرا بستانند مسرور شدن بمقتضای حماقت
و نخوت است با جهل و افلاس آدمی را بسوی تحقیر آزادی و توهین صفت فروتنی می برد
غرور ۱۲

حکایت ۲۰۲ گرگ و روباه

آورده که گرگی ذخیرهٔ بسیار اشیای خوردنی فراهم آورده از خوف گم کردن آن
در خانه می ماند روباهی که از مدت دراز غیر حاضری او را میخواست گفت ای یار
عزیز اکنون چگونه دیر باز است که ما ترا در شکارگاه ندیدیم گرگ گفت راست میگوئی

من بیماری دارم که مرا اکثر در خانه نگاه میدارد امیدوارم که از بهر صحت من دعا کنی روباه دریافت که حیلهٔ او موثر نخواهد شد پیش شبانی رفت و او را خبر کرد که فلان جا گرگی هست او را اسیر کن راعی پیروی اشارت او کرده گرگ را بکشت روباه همان دم بجلوتگاه گرگ رفته متصرف ذخیرهٔ او شد ولیکن ازین تصرف مسرت کمتر یافت چه در اندک مدت همان شبان آمد و سلوکی که پیش ازین با گرگ کرده بود در حق روباه بعمل آورد ٭ خلاصه ٭ این داستان مار ابر سیاست واجبی خیانت دغابازی خبر میدهد اگرچه آن خیانت از خائنی در حق خائنی دیگر بعمل آمده باشد دغاباز

حکایت ۲۰۳ گرگان و گوسپندان و سگان

آورده اند که وقتی در میان گوسفندان و گرگان محاربت رو داده بود تا گوسپندان سگان را شریک خود داشتند در مقابلهٔ اعدای خود ما فوق همسر بودند گرگان این حالت دریافته رسولان را فرستادند تا در بارهٔ صلح کلام کنند و تا قرارداد صلح از جانبین یرغمال داده شد گوسپندان از طرف خود سگان را دادند و گرگان بچکان خود را حوالت کردند حالیکه آنها در توکید شرایط صلح بودند گرگ بچکان شور کردند گرگان فغان برداشتند

که دغای واقع شد و بادّعای نقض (شکستن ۱۲) عهد از سلوک بد در بارهٔ عمّال ها بر گوسفندان که سگان را
حاضر نداشتند افتاده برادای تاوان (۱۲) اینکه بسبب عدم احتیاط خود را بی پاسبان
گذاشته بودند مجبور کردند ❊ خلاصه ❊ تا کسانیکه حکمت الهی شان از بر مخالفت
داشته باشد خیال دوستی کردن علامت سفاهت (نادانی ۱۲) ست

حکایت ۲۰۴ شپره و خاربن و موشگیر

آورده اند که شپرهٔ و خاربن و موشگیر هرسه شریک تجارت شدند شپره زر نقد قرض
گرفته حوالت کرد (کدل ۱۲) خاربن پارچها را مهیا نمود و موشگیر (نام پرنده ۱۲) مقداری از نحاس (مس ۱۲) آماده ساخت
آنها متاع تجارت با خود گرفته سفر دریا کردند از گردش طالع چنان اتفاق افتاد
که بسبب تندی هوا سفینه و مال تجارت غرق شد ولیکن هرسه تاجر بد بخت
بسلامت بزمین رسیدند از روزیکه این حادثهٔ غم انگیز رو داد شپره از خوف قرض خواهان تا شب
بیرون نمی رود و خاربن بامید تدارک خسران (نقصان ۱۲) خود پارچها را که دست رس او باشد می کشد
و موشگیر بتوقع اینکه بعضی از متاع کم شده با مواج افگنده شود بر ساحل دریا هرزه
گردی میکند ❊ خلاصه ❊ جز آفات زندگانی هیچ چیز بر دل آدمی تاثیر قوی نمیکند

حکایت ۲۰۵ بزرگ روشندل و نجار

آورده اند که درودگری بود اتفاقاً تیشه او در دریا افتاد درودگر از بزرگی که مهربان
پیشه وران بود التماس کرد که مدد فرموده تیشه مرا برآر بزرگ از بهر خاطر آن مرد مفلس
در آب غوطه زد و یک تیشه زرین برآورد نجار گفت این تیشه مال من نیست بزرگ
بار دوم در آب فرو رفت تیشه دیگر که سیمین بود برآورد نجار گفت که این هم از آن
من نیست آن بزرگ بار دیگر در آب غواصی کرده تیشه با قبضه چوبین برآورد
درودگر گفت آلهٔ که گم کرده بودم همین است بزرگ گفت تو مرد راست بازی من
بسبب راستی تو هر سه تیشه تو سیدهم خبر این حکایت شهرت گرفت مردی عیار
خواست که بر همین کار عمل کند پس روان شد و بر کنارهٔ جوی گریه کنان نشست
و گفت که تیشهٔ من در آب افتاده است آن بزرگ زاری او گوش کرده از بهر
آن دغا پیشه در آب فرو رفته تیشه زرین نزدیک او آورد و پرسید که آیا این تیشه
از آن تست گفت آری آری همین تیشه مال من است بزرگ گفت ای رند
بیحیا تو میخواهی که مرا فریب دهی حالانکه من از دل تر امیدانم پس او را بی دادن تیشه

روان کرد - ؏ خلاصه ؏ دانندهٔ اسرار دل را فریب نتوان داد

حکایت ۲۰۶ چکاوک و بچکان او

آورده اند که در کشت زاریکه لایق حصاد بود چکاوکی بچکان خود داشت چون از بهر طلب طعمه بیرون رفتی بچکان را حکم کردی که تا آنکه خود مراجعت کنم هر خبریکه می توانید دریافت بشنوید چون چکاوک باز آمد اطفال او ویرا گفتند که صاحب مزرع این جا آمده بود و همسایگان را فرمان داد که از بهر درو غله بیایند مادر گفت هنوز خطری نیست روز دوم بچکان او را گفتند که مالک کشت باز آمده بود و خواست که دوستان او درو کنند چکاوک گفت که درین مقدمه هم آفتی نیست پس در طلب طعمه همچو اول بیرون رفت ولیکن روز سیوم چون بچکان مادر خود را گفتند که خداوند مزرع و پسر او باهم عهد کرده اند که فردا آمده خود بدرو کنند چکاوک گفت اکنون وقت آنست که از خود خبردار باشیم از همسایگان و دوستان بیم نداشتم ولیکن بالیقین میدانم که خداوند مزرع بر گفته خود کار بند خواهد بود چرا که اینکار کار خاص اوست ؏ خلاصه ؏ کسیکه بالیقین میخواهد که کار او بخوبی انصرام یابد باید که بذات خود آن کار بکند

یا کردن آنرا بچشم خود بیند دیگرآنکه چون آدمیان نسبت بدیگران بیوفا باشند نسبت بخود ها صادق العهد می توانند بود

حکایت ۲۰۷ درینمعنی که کار امروز بفردا نباید گذاشت

آورده اند که شخصی تا مدت دراز عمر خود را در آوارگی بسر برد آخر از نصیحت مخلصانهٔ دوستی صوفی مشرب بیماری تب هراسان شده عهد کرد که بصدق دل در اصلاح اوضاع خود خواهد پرداخت و فردا یقیناً درین کار عمده شروع خواهد کرد چون فردا آمد و علامات تب زایل شد اصلاح را بر فردای دیگر موقوف داشت مرد او باش منش بدین روش از فردای بفردای دیگر رجوع میکرد و ترک آوارگی نمیگرفت دوستش او را گفت چون می بینم که نصیحت بی غرضانهٔ من بر تو اثری نمیکند نهایت اندوهگینم اجازت ده تا بگویم که چون فردای تو گاهی نمی آید و تو نمیخواهی که بیاید بعد ازین سخن ترا باور نخواهم کرد مگر اینکه همین دم بسوی توبه و تدارک مافات پردازی و نقض عهد مکرر فراموش کرده تصور کنی که زمانیکه گذشته ست رفته ست و فردا ازان ما نیست و آنچه ازان خود خوانیم زمان حال ست ﷺ خلاصه ﷺ اگر با تو

حسن عمل یافته نشود آنرا توبهٔ نصوح نتوان گفت
یعنی توبه صادق ۱۲

حکایت ۲۰۹ دو مسافر

آورده اند که مردی تندخو و خوشخو باهم بسفر رفتند شخص اول با هزار فکر و تشویش رفتی و بکرات و مرات فریاد کردی که از بهر گذر اوقات چه کنم و شخص دوم بشادمانی قدم نهادی و کارهای خود را بخدای کارساز و بخت نیک تفویض کردی رفیق غمگین گفت ای برادر تو بدین گونه شادمان و سبکدوش چگونه میباشی زیرا که دل من از بیم احتیاج نان دو نیم است رفیق دیگر گفت ای یار بیا و گاهی نومید مباش من عزم خود را ثابت کرده ام و دل من جمع است او جواب داد که من دیده ام که در توکل کسانیکه از تو زیاده تر استقامت داشتند فتور راه یافته است مرد مسکین در حالت شبهه دیگر افتاد و یک ناگاه هوشیار گشته گفت ای صاحب نکوسیرت اگر من کور شوم چه خواهد بود پس روبروی رفیق خود چشمها بند کرده مسافت معتدبه مشی کرد تا بداند که اگر بلای کوری لاحق حال گردد به چه طور کار بند شود در اثنای این حال رفیقی که در پی او می رفت کیسهٔ زر در راه یافت و ثمرهٔ توکلی که بر خدا تعالی داشت بخوبی حاصل کرد شخص دیگر از بهر سیاحت

(حاشیه: بارها ۱۲ — بارها ۱۲ — تکیه کردن بر خدا ۱۲ — معلومی ۱۲ — نابینا ۱۲ — روان شد ۱۲ — عارض ۱۲)

عدم توکل ازین متاع بیخبر بود زیراکه اگر او چشم خود را باز داشتی کیسهٔ زر از آن او می بود

خلاصه کسیکه خود را به باری تعالی تفویض کند در وقت احتیاج بالیقین دوست معین او پیدا گردد

حکایت ۲۰۹ بچهٔ شیر نافرمان بردار

آورده اند که در میان نصایح پسندیده که شیر کهن سالی بچهٔ خود را فرمود یکی این بود که گاهی با آدمی جنگ مکن زیراکه هرگز بروی چیرهٔ و فیروز نخواهی شد بچهٔ شیر اندرز پدر گوش کرده بخاطر نگاهداشت ولیکن آنرا در دل خود منزلی نداد چون بحد بلوغ رسید و زور او کمال یافت بآرزوی ملاقات آدمی در سیر دشت و بیابان شروع کرد در عالم سیاحت او نخستین چیزیکه دید یوغ گاوان بود من بعد با اسپی دوچار شد چون آنها گفتند که ما آدم زاد نیستیم آنها را رخصت کرد و بسوی انسانیکه کنده های چوب را می شکافت راه برد وی را پدید ای شخص گوش کن تو آدم زاد بنظر می آئی انسان گفت بلی آدمی هستم شیر باواز بلند گفت این اتفاق احسن است برسید تو جرات جنگ کردن با من داری آدمی جواب داد بلی جرات مقاومت میدارم اینهمه کنده های چوب. که مشاهده میکنی من پاره پاره می توانم کرد پای خود را درین

شکاف کہ می بینی بنہ و زور خود را بیازما بچۂ شیر ہمان دم پنجۂ خود را در میان شکاف نہاد چون آن آدمی فانہ آہنی برکشید چوب بیکدم محکم بستہ شد پنجۂ بچۂ شیر دران فروماند آنمردخارکش دریکدم ہمسایکان را خبر کرد شیر بچہ دریافت کہ در مضیق افتادہ است پای خود از بند رہانید ولیکن پنجۂ خویش در پس بگذاشت لنگان و خون چکان پیش پدر آمد و اعتراف کرد ای پدر بزرکوار من اکر بر نصیحت تو کاربند شدمی در بند محنت و بلا نیفتادمی ٭ خلاصہ ٭ فرزندان نافرمان بردار اکثر در محنت و بلا افتادہ در عالمیکہ کار از دست رود توبہ میکنند

پنجہ ۱۲ — جای تنک ۱۲

حکایت ۲۱ شکاری و دباغ

آوردہ اند کہ صید افکنی دباغی را گفت کہ بعد ازین از بہر کشتن خرس رفتہ پوست او را بتو خواہم فروخت دباغ از بہر دادن قیمتش راضی شد روز دیگر بہمراہی صیاد بشکار گاہ رفت و بر درختی سوار شد تا بازی را نگاہ کند صیاد دلیرانہ بسوی غاریکہ دران خرسی میماند روان شد و سکان را اندرونش فرستاد خرس ہمان دم بیرون آمد صیاد نشست را خطا کرد و مغلوب شد لیس بیحرکت و سکون بر زمین افتاد

نشان ۱۲

وضبط نفس کرد گویا که مرده است خرس مینی خود را نزدیک وآورد و خیال کرد که
که مرده است اورا نگذاشت چون خرس برفت وخطری نماند باغ از بالای درخت
بزیر آمد وصیاد را گفت برخیز و نیز پرسید ای یار عزیز خرس چه چیزی در گوش تو گفت
آن چه بود صیاد جواب داد کرک مرا گفت که در زمان آینده پیش از انکه جرم خرس
بفروشم یقین کشتنش در دل نداشته باشم ❊ خلاصه ❊ آدمی را باید که از اختیار
کردن کاری که بر سر انجام آن قادر نباشد اجتناب نماید

حکایت ۲۱۱ پیرمرد و پسرش و خر

آورده اند که پیرمردی و کودکی خری را به بازار متصل از بهر فروختن می راندند اولین
شخصی که ایشان باوی دوچار شدند از راه حقارت گفت آیا شما از ین زیاده تر عقل
ندارید که بی سوار شدن بر مرکب چندین فرسنگها پیاده میروید پیرمرد نیک خو
خواهان این شد که موافق خوشنودی هر یکی کار کند پسر خود را بر حمار سوار کرد ولیکن
از بهر حیرت او نخستین رهروی که با او دوچار شد کودک را بدینگونه سرزنش کرد که
ای کودک کاهل در عالمیکه مسکین پدر پیر سوی تو در پس تو غلامی میکند تو سوار

پیروی پیرمرد از شنیدن اینکه آدمیان در اثنای راه پسر او را دشنام سیدهند بغایت
مغموم شد از بهر تسلی آنها پسر را از بالای خر بزیر آورد و بدین امید که جهانیان از
تبدیل حال شاد شوند خود سوار شد ولیکن هنوز دور نرفته بود که راه روان پیرمرد را
دشنامهای بسیار دادند زیرا که مسکین فرزند را در پس خود پیاده میبرد و خود بخاطر
جمع بر در از گوش نشسته است پیرمرد با خود گفت که شادمان کردن خلایق را
از آنچه پنداشته بودم دشوارتر می بینم باری کودک را در پس خویش خواهم نشاند یقین است
همه جهانیان این منصوبه مرا پسند خواهند کرد ولیکن بمجرد آنکه آن هر دو بر پشت
جانور سوار شدند مسافران از پیرمرد استفسار کردند که آیا آن حمار از آن او است
زیرا که از دیدن گرانباری حیوان بدین عنوان یافته میشود که خر از ملک او نباشد
پیرمرد با رزوی اینکه هر یکی را خوشنود سازد در تجویز منصوبه که بعد از این بکار برد
خیلی متفکر بود و گفت اگر من بر حال خر یا پسر یا بر خود مهربانی کنم نه آدمیان خوشنود
میشوند و نه از سرزنش آنها نجات دست میدهد چاره دیگر که باقی مانده اینست که
دست و پای خر بسته او را برداشته به بازار بریم پس در عوض اینکه گروه مردم بر ما بخندند

از هر یکی مورد تحسین شویم این سخن گفتن همان بود و بعمل آوردن همان پس آنها خر را

برچوبی را زمحکم بسته بر دوشهای خود نهاده روان شدند ولیکن تماشای اینحالت

عجیب مردمان بازاری را چندان متحیر و خوشوقت کرد که همه جماعت قصبه درپی آنها

روان شده بهر قدم تضحیک و سخریه آنها میکردند پس پیر مرد مسکین در آزمایش خوشنودی

جهانیان که بهیچگونه تسلی نمیشوند چنان بهم برآمد که آن خر را در جوی بفگند و

عزم کرد که بازگاهی در راضی کردن طباع مختلف جهانیان که هیچکس یارای آن

ندارد کوشش نکند ❊ خلاصه ❊ کسی که از بهر خوشنود کردن هر یکی سعی

میکند هیچ یکی را شادمان نخواهد کرد

حکایت ۲۱۲ عقاب و گربه و خنزیر ماده

آورده اند که عقابی و گربه و خوک ماده باهم در صحرا پرورش می یافتند عقاب

بر سر درخت بلند آشیان بسته بود و گربه در تنه میان کاواک آن بچه ها را نهاد و

خوک ماده در بیخ آن درخت اندرون مغاکی بچکان خود را گذاشته بود گربه که در

محل خطر بود با دم خود پیش عقاب رفت والتماس کرد که بهتر اینست که حضرت

شما بر احوال خود نگاه فرمایند زیرا که یقیناً فتنه در بارهٔ شما بعمل می آید شاید که در بارهٔ من مسکین هم باشد چه خوک ماده که قرین ماست هر روز بیخ درخت را میکند و آخر کار شجر را منهدم خواهد کرد پس فرزندان شما و بچگان من هر آینه خواهند مرد بجز دیگه گربه در دل عقاب رشک برپا کرده بود پیش خوک ماده رفت و گفت آیا چیزی میدانی که دلبندان تو در چه خطر اند بالای این درخت عقابی مست دایماً از بهر شکار بچگان تو در کمین نشسته بجز آنکه غایب شوی البته مقصد خود را سرانجام خواهد داد در روباه فی الفور پیش بچگان خود باز آمد همه روز نگهبانی میکرد گویا که هراسان است و از بهر مهیا کردن طعمهٔ بچگان خود شبانگاه بدزدی بیرون رفتی عقاب از بیم خوک ماده حرکت نمیکرد و خوک ماده از ترس عقاب از جای خود متحرک نمیشد پس هر دو خود را در عهدهٔ پاسبانی داشته از گرسنگی مردند و تعهد اطفال خود را گربه و بچگانش سپردند خلاصه در کشوری و خاندانی که نمامان و عماران راه سخن یافته باشند آرام و راحت نخواهد بود

حکایت ۲۱۳ موش ماده صحرائی و شهری

آورده اند که موش صحرائی دوست شهری خود را بمیزبانی دعوت کرد هر انچه دران بقعه

میسر میشد همچو پارهٔ نان کره گرفته و تراشه‌ها پنیر و آرد شکر و گوشت نمک زده پوسیده

متعفن و امثال آن آماده بود اگرچه بانوی شهر از فرط نیک طینتی برین ضیافت عیب

نگرفت ولیکن گذارش کرد که چنان معیشت لایق جاه من نیست و از کر و فر معاش

خود او را خبر داده استدعا کرد که با من تا شهر همراهی کن موش صحرائی اجابت نمود

و هر دو لنگان لنگان روان شدند و قریب نیم شب بمنزل مقصود رسیدند موش

شهری دوست خود را مخزن گوشت و حجرهٔ ماکولات و مطبخ و دیگر مواضع که در آن

ذخیرهٔ خود نهاده بود نمود من بعد او را در دالانی برد و آنجا دیدند که هنوز بقایای ضیافت

آن شب موجود ست موش شهری از بهر مهمان خود چیزی که بهتر دانست انتخاب

کرد پس آن هر دو بر کرسی مخملین آن اطعمه را بخوردند موش صحرائی که پیش ازین

هرگز چنین اشیا ندیده بود و نشنیده از تغیر احوال شاد گشت مقارن این حال

بیک ناگاه در ها بکشادند جماعت نوکران غوغا کنان برای خوردن الوان نعمت که

که باقی مانده بود اندرون آمدند این واقعه موشان مسکین را بیحواس کرد که چگونه

پوست خود را نگهدارند لاسیما آن موش غریب الدیار که گاهی پیش ازین در

چنین خطر نیفتاده بود هراسان گشت ولیکن فی الحال حیله کرده در گوشهٔ فرار رفت

ونهان شد وتا رفتن آن جماعت در انجا لرزان ونفس زنان ماند چون شور و

غوغا بر طرف شد پیش خواهر درباری آمد وگفت اگر نمک اطعمهٔ لذیذ توانیست من

باز بکاشانه خود روم وپنیر بتنگرج خود بخورم زیرا که در حق من اولی اینست که بلا خوف

وخطر در خانه خود مانده ریزهای نان را بخورم ومالک الوان نعمت که در جهان ست

شده منظر این غوغای هیبت انگیز وافات نباشم ٭ خلاصه ٭ تنگی گذران آدمی که

با آرام وسکون دل باشد بر فراخی عیشی که تشویش ومحنت در ان دخل باشد فوقیت دارد

حکایت ۲۱۴ غوکانی که خواهش سلطان کردند

آورده اند که غوکان از آزادی بیزار گشته بدرگاه آلهی از بهر سلطانی مناجات کردند

حق تعالی برای ابتلای آنها کندهٔ چوبین پیش آنها بجای حاکمی افکند صدمهٔ اولینش

همه غوکان را که در گل بودند هراسان کرد وآنها تا مدت دراز جرات نگاه کردن نداشتند

تا آنکه غوکی که به نسبت دیگران دلیرتر بود سر برداشته پیرامون خود نگاه کرد دید

که بادشاه نو ساکت وبیحرکت افتاده ست همجنسان را فراهم آورد واین ماجرا

درمیان نهاد جز اینکه بران کنده سوار شوند فایده دیگر از وی نبود همینکه
پیش ازین داشتند اکنون بر بی ادبی و غوغا مبدل شد غوکان گفتند که این
سلطان نهایت مطیع ماست باید که بدرگاه الهی دعا کنیم که بادشاهی دیگر از بهر ما
فرستد ایزد تعالی درمیان آنها لکلک را فرستاد و او بسرعت هرچه تمامتر انتقام
شاه کنده از انها گرفت و از رعایای تازه کسی که در راه آمدی بخوردی بقیهٔ جماعت
بد نصیب از خدا درخواستند که بادشاهی دیگر بفرستد یا ایشان را از ان حالت پیشین
رساند فرمان رسید که شما این آفات را بر خود آورده اید چون لکلک از بهر سزای
شما فرستاده شد باید که تا وسع امکان برداشت کنید زیرا که اکنون جز صبر علاجی
نمانده است ٭ خلاصه ٭ دلی را که در وی صفت قناعت نباشد هیچ حالت شاد مان نکند
چون از خوبی احوال آگاه نباشیم و همواره شایق تبدل احوال باشیم اگر ان
تبدل احوال ما را بتر سازد باید که فقط خود را ملامت کنیم

حکایت ۲۱۵ شیر و خر و روباه

آورده اند که شیر و خر و روباه باهم بشکار رفتند و عهد کردند که مال غنیمت علی السو

تقسیم کرده شود این ها در تعاقب گوزن فربه بازی خوبی داشتند و بعد چند ساعت او را گرفتند و کشتند حمار از بهر تقسیم غنیمت نامزد شده بود فراتر قدم نهاد و آن جانور را موافق شرط در حصه‌های متساوی قطع کرد پس تواضع تمام بادشاه حیوانات را اجازت داد که انچه دلش خواسته باشد بگیرد شیر از اخلاق حمار و حصه‌های منقسم شاد نگشته بلا ترحم بروی افتاد و او را پاره پاره کرد پس بسوی روباه متوجه شد و گفت ای روباه چون تواند کی از شرع سیدانی از آئین انصاف خبردار باشی لاجرم التماس میکنم که تو خود این غنیمت را تقسیم کنی روباه اسلوب طبع شیر را دید و همه حصه‌ها را بیک جا نهاد و بعده و اسعا فقط از بهر خود نگاه داشت شیر گفت الحمد لله که در توصیف تو غلط نکردم دریافتم که تو طریق انصاف میدانی و از تقدیم مراتب تکریم نسبت بخداوند جاه و صاحب لیاقت وقوف داری ای روباه بگوی که این علم و ادب از که آموختی روباه جواب داد از سر نوشت دراز گوش اخذ کردم خلاصه بنی آدم را باید که از نادانی و بدبختی دیگران هوشیاری و آگاهی حاصل کنند

معزز ۱۲ | درشتی ۱۲ | بو تها | دم جری ۱۲ | خبر ۱۲ | سرگذشت ۱۲ | حاصل کردم ۱۲

حکایت ۲۱۶ شکم و اعضا

آورده اند که وقتی درمیان اعضاء درباره شکم فتنهٔ عظیمی برپا شد دستها و پایها
دران هنگامه سرحلقه بزرگ بودند و بآواز بلند شکایتها کردند و گفتند که ما نه دلیل معقول
می بینیم نه انصاف چرا غلامی دائمی و ریاضت نصیب ما باشد بجز نازبرداری شکم و
پروردن او درستی و تحمل همه اخراجات از بهر پرورش او و شغل دائمی حفاظت او
و نیز بردن بار عظیم گران او از ضیافت خانه بضیافت خانه دیگر حاصلی ازین ریاضت ما
نیست و نیز جوارح فریاد کردند که چون شکم بیمار شود در تیمار و ادای مطلوبات او مانند
قیدیان مقید میباشیم و سوای این ما راضرور میشود که در همه آلام و اسقام او که بی
حد و نهایت است شریک باشیم چرا که او علی الدوام با خود ستیزه و با هر یکی تندخوئی میکند
حاصل سخن اینکه اعضا تاب تحمل این عنا و برداشت این جفا نیاورده عزم
بالجزم کردند که در زمان مستقبل شکم خود تدبیر معیشت کند دهان پهلوتهی کرد که بی مدد
دستها هیچ غذا را از بالای درهای خود رخصت آمدن ندهد دندان گفتند تا دستها
چیزی نزدیک آسیا نیارند سائیدن ما آنرا بعد ازین امکان ندارد بعد قرارداد
این شرط چون زمانی بگذشت اعضا از مشاهده ضعف قوی و زوال جمال خود

متحیر بودند دستها در عوض اینکه قوی و چالاک باشند ضعیف و ناتوان شدند و پایها در عوض اینکه راست و مضبوط ایستاده شوند خمیدن و لرزیدن آغاز نهادند چون جوارح بر خطای خود متنبه شدند از بهر مراجعت خدمات مقرری خود سعی نمودند ولیکن حیف است که فرصت از دست رفته بود شکم تا مدت دراز از فاقه و غفلت آنها چنان رنجور گشته که صلاحیت انتفاع از مدد جوارح نداشت پس شکم و اعضا با هم هلاک شدند ※ خلاصه ※ انتظام مملکت بر ادای خدمت متعلقه هر طایفه از شهریان وابسته است و هر گروهی که درباره بهبود کل از محنت ابا کنند در مشقتی که از انکارشان پیدا شده باشد با دیگران شریک باشند

خاتمه بعد ترجمه

اکثر حکایات نسخه که خود آنرا دانایان فرنگ برای افاده قوم از لسان یونانی ترجمه کرده قاطبةً در همه مدارس خود رواج داده اند بخدمت بزرگانیکه خیرخواهی را

دوست دارند و معلمانیکه بر تعلیم و تادیب متعلمان همت می گمارند گذارش

اینکه بحکم محکم اُنظُر اِلٰی ما قال ولا تنظر الی مَن قال که فرموده اسد الله

دیکھو اس چیز کو جو کسی نے کہا مت دیکھو اس کو جس نے کہا یعنے آدمی کی بات سے کام رکھے اسکی ذات سے کام نہ رکھے

الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است کاربند شده در

ترویج و تدریس این حکایات دلپسند کوشند و خوانندهٔ نوجوان را فرمان دهند

که در ضبطِ الفاظ و معانی و فهم مضمون حکایت و ادراکِ نتیجه کلام جهد جزیل

وسعی جمیل بکار برد تا عقلِ معاش و معاد و حسنِ ادب حاصل کرده خردمند و

مُهذب گردد قال سیدنا امیر المؤمنین علی علیه السلام ؎

انا ابن نفسی وکنیتی ادبی ❁ من عجم کنت او من العرب

یعنے میں اپنے نفس کا بیٹا ہوں اور میری کنیت ادب ہے عجم سے پیدا ہوا یا عرب سے

ان الفتیٰ من یقول ها انا ذا ❁ لیس الفتیٰ من یقول کان ابی

تحقیق جوانمرد وہ ہے جو کہے دیکھو یہ میرا کمال جوانمرد وہ نہیں جو کہے کہ میرا باپ تھا یعنے صاحب کمال

؎ گر نیاید بگوش رغبت کس ❁ بر رسولان بلاغ باشد و بس ❁

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ عَدَدَ مَا ذَکَرَهُ الذَّاکِرُوْنَ

وَغَفَلَ عَنْ ذِکْرِهِ الْغَافِلُوْنَ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ